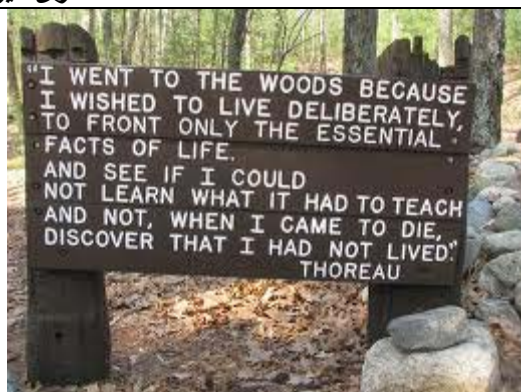


فراوانی در بسندگی است

اقتصاد جایگزین ثورو



به جنگل رفتم چون می‌خواستم آگاهانه زندگی کنم، می‌خواستم فقط با حقایق اساسی زندگی روبرو شوم. و ببینم آن چیزهایی را که می‌آموزد آیا می‌توانم فراگیرم، تا گاهی که در آستانه‌ی مردنم، تازه متوجه نشوم که اصلاً "زندگی" نکرده‌ام.
هنری دیوید ثورو





همه چیزهای خوب، خودرو و رایگان اند

Happiness is like a butterfly;
the more you chase it,
the more it will elude you,
but if you turn your attention
to other things, it will
come and sit softly
on your shoulder...
(Thoreau)

شادی همچون پروانه است؛ هر قدر که دنبالش کنی، بیشتر می‌گریزد، اما اگر توجهات را به چیزهایی دیگر بدهی، جلو می‌آید و به نرمی بر روی شانه‌ات می‌نشیند.

فراوانی در بسندگی است

اقتصاد جایگزین ثورو

نوشته‌ی ساموئل الکساندر

Just Enough Is Plenty

by Samuel Alexander, 2011

www.SimplicityCollective.com

ترجمه: غلامعلی کشانی، keshanigh@gmail.com

۹۱-۴-۱۹

از توزیع خیرخواهانه و ناسودبرانه‌ی این کتاب استقبال می‌شود

فهرست

سر سخن

I- درآمد- مسیر والدین

بحران شغل

نگاه ثورو به فرهنگ ماده‌گرا

آزمایش والدین

II- اقتصادیات جایگزین ثورو

ضروریات زندگی

پوشاک

سرپناه

خوراک

فراسوی ضرورت‌ها: چه اندازه کافی است؟

کافی برای چه کاری؟ میان‌پرده‌ای در مورد خود-پروری

رفاهیّت، تجملات، و ابزارها

فناوری مناسب و معقول

ساعات کار

III- پس از والدین

آیا آزمایش ثورو موفق بود؟

جمع‌بندی

پیوست: "برچیدن سرپناه: کجا زندگی می‌کنم و برای چه زندگی می‌کنم؟"

پانویس‌های مترجم با (م.) متمایز شده است

پرسشی که کتاب "فراوانی در بسندگی است" در میان می‌گذارد، پرسشی عمومی، وجودی و هم‌زمان اقتصادی در باره‌ی همه‌ی زندگی است: چگونه کارکنیم، چگونه مصرف کنیم و در عین حال به رویاهایمان هر چه بیشتر نزدیک‌تر بمانیم؟

مخاطب این کتاب، همگان‌اند، بویژه جوانان. جوانانی که در آستانه‌ی انتخاب چگونه زیستن خود هستند. اما مسائلی که متن حاضر مطرح می‌کند، تنها به انتخاب شغل و زیست فردی محدود نمی‌شود، بلکه فرهنگ سرمایه‌داری و مصرف‌زدگی‌ای را نشانه می‌گیرد که همه‌ی زیست ساکنان کره زمین را تحت تاثیر قرار داده‌است، تاثیری که اگر هر چه زودتر چاره نشود، همگان، از انسان گرفته تا حیوان را به ورطه‌ی نابودی خواهد کشاند.

در کنار نقد این دو فرهنگ پیوسته به هم، کتاب به رشد انسان مستقل تفریافته و وجدان و اخلاق او نیز می‌پردازد. نویسنده‌ی کتاب بیشتر امیدوار بوده که پرسش‌هایی در برابر خواننده بگذارد تا نقطه شروع بحث‌های بیشتری در مورد چگونه زیستن بشر بر روی این کره‌ی خاکی باشند. خواننده‌ی کتاب می‌تواند در حدّ وسع و موقعیت خود، پاسخ‌هایی به این پرسش‌ها بدهد و امکان حضور این گفتمان را در ذهن خود و اطرافیان خود فراهم سازد.

به هر رو، مباحث طرح شده در این متن، نه کهنگی می‌پذیرند و نه وابسته به جغرافیایی خاص هستند. همگانی‌اند و همه جایی و همه گاهی.

امید که واکنش خوانندگان، به رواج این گفتمان در میان همگان منتهی شود.

مترجم

بهای واقعی هر داشته‌ای، برابر با مقدار آن چیزی است که زندگی می‌نامی‌اش و در ازای تصاحب آن داشته، آن زندگی را بی‌درنگ یا در دراز مدت، از دست می‌دهی.

"هنری دیوید ثورو"

درآمد — مسیر والدین

در سال ۱۸۳۷ یکی از دانشجویان جوانی که از دانشگاه هاروارد دانش‌آموخته‌شد، هنری دیوید ثورو نام داشت. این دانش‌آموخته‌ی توانمند، شاعری بود آرزومند، اما شعرش گرچه غالباً زیبا و پر الهام بود، کالایی نبود که در بازار آن روز فروش خوبی داشته باشد. در واقع امر، اصلاً فروشی نداشت. و ثوروی جوان با این وضع، وقتی به زادگاهش کنکورد ماساچوستز برمی‌گردد، با همان پرسش‌های بزرگ اقتصادی‌ای روبرو می‌شود که همه‌مان در هنگام تلاش برای کسب استقلال اقتصادی در دنیای کمیابی منابع با آن روبرو می‌شویم یعنی پرسش: بهترین راه گذران زندگی چگونه است؟

چقدر وقت باید برایش بگذارم؟ چقدر نیاز دارم که خوب زندگی کنم و آزاد باشم؟

نوشته‌ی کنونی به بررسی مبارزه‌ی دشوار اما ارزش‌مند و مفیدی می‌پردازد که در پی تلاش ثورو برای پاسخ‌دهی به همین پرسش‌های بسیار ساده‌ی انسانی روی داد. این کندوکاو با تلاش برای فهم "بحران شغل" شاعر آغاز می‌شود و در ادامه، به سراغ نقد کاملاً به‌جای وی از فرهنگ مادی می‌رود. این کار شالوده‌های بررسی پیگیر "اقتصاد جایگزین" را فراهم می‌آورد، اقتصادی که ثورو در بیانیه‌ی طبقه‌بندی ناپذیرش، به‌نام "والدن"^۱ ارائه می‌دهد.

هر چند، آنچه که در پی می‌آید آشکارا در مورد شاعر-فیلسوفی به نام هنری دیوید ثورو است و پاسخی است که وی به موقعیت اقتصادیِ رو در رویش داد، اما من، خواننده را به در نظر گرفتن تشابهات زندگی و نظرات ثورو با روزگار خود ما، زندگیِ خودمان - موقعیت‌های اقتصادیِ خودمان - دعوت می‌کنم. رالف والدو امرسون در همین مورد، در سخنرانی مراسم دانش‌آموختگی ثورو اظهار داشت "این دوران، همانند همه‌ی دوران‌ها، دوران بسیار خوبی است، اگر فقط بدانیم که با آن چه باید کرد." اینک من در مورد دانستن "چه باید کردن با آن"، مایلیم چند کلامی از ثورو صحبت کنم.

^۱ Walden نام کتابی است گزارش گونه در مورد تاملات و اندیشه‌های وی در طول گذران ۲ سال و دو ماهه‌اش در کنار آبرگری به همین نام در نزدیکی شهر کنکورد، که یکی از نوشته‌های کلاسیک تاثیرگذار در تاریخ اندیشه‌ی آمریکاست. (م.)

بحران شغل

جدا از این حقیقت که شعرش خریداری نداشت، مردم آن دوران، انتظارات مشخصی از دانش‌آموخته‌های هاروارد داشتند، و شاعر بودن قطعاً یکی از آن‌ها نبود. در واقع، معدود مسیرهای شغلی محترمی بروی ثورو باز بود: می‌توانست کشیش شود، که معتبرترین مسیر شغلی می‌توانست باشد. می‌توانست به‌دنبال حرفه‌ای دنیوی برود، حرفه‌هایی مانند حقوق، سیاست، پزشکی یا تدریس؛ یا می‌توانست به عنوان تاجر، وارد کار معامله‌گری شود. این گزینه‌ی آخری قطعاً برای او جای بحث نداشت، چرا که وی در سن بیست سالگی از کاسب‌جماعت بوستونی و هر آن‌چیزی که نماینده‌اش بودند، پیشاپیش بیزار بود. گزینه‌ی نخست یعنی وارد شدن به حرفه‌ی کشیشی، بخاطر بیزاری‌اش از دین نهادینه‌شده و گرایش‌اش به عرفان آزاداندیشانه، تقریباً بی‌جذابیت بود^۲. نه مشغولیت با حقوق برایش جلوه‌ای داشت، و نه حرفه‌ی سیاست — برای این جوان فردگرایی پرشور، هر دوی این مشاغل بیش از حدّ با دولت در تماس بودند. و در آخر، پزشکی هم

^۲ ثورو درجایی می‌گفت: "واقعیت این است که من یک عارف، استعلاگرا، و فیلسوف طبیعی نیز هستم."

حرفه‌ای نبود جاندار و دلگرم‌کننده. این بود که تنها تدریس باقی می‌ماند.

آن‌طور که بعداً پیش‌آمد، کمی بعد جای خالی‌ای برای یک معلم در کنکور پیدا شد، و انتظارات پدر-مادری و اجتماعی و نیز نیاز مالی، بی‌شک او را وادار کردند تا برای این شغل درخواست کار کند و در نهایت در مدرسه‌ی شهر به کار تدریس مشغول شود. هر چند که کارش را جدی گرفت، اما در عرض یک ماه از سوی یکی از اعضای هیئت‌مدیره‌ی مدرسه برکنار شد، و به خاطر چوب نزدن به دانش‌آموزان خاطی وی را سرزنش کردند، چرا که تنبیه بدنی سیاست رسمی مدرسه بود و مطلقاً جای بحث نداشت. ثور و نیز برای اعتراض به تنبیه بدنی، وارد کلاس شد، به صورت تصادفی و کتّره‌ای شش دانش‌آموز را انتخاب کرده، با چوب دستی تنبیه‌شان کرد و سپس استعفا داد.^۳

او با دست نزدن به اصول فکریش (شاید قدری با شک و تردید)، اما بدون شغل، با بحران شغلی عمیق‌تری روبرو شد. وقتی با برادرش آکادمی کنکور را راه انداختند، در این بحران، وقفه‌ای موقتی پیش آمد. این آکادمی، مدرسه‌ای خصوصی بود که چند سالی کاملاً موفق عمل کرد. اما از مارس ۱۸۴۱ پروژه رها شده و بحران شغلی دوباره

^۳ - به هر ترتیب، بعداً پذیرفت "از آن جایی که برای خیر همشهری‌هایم درس نمی‌دادم، بلکه صرفاً برای گذران زندگی، پس این یک ناکامی بوده است."

ظاهر شد. در طی چند سال بعدی، هر چند وقت یکبار در نقش‌های متعدد و متفاوتی مشغول به‌کار شد، مشاغلی همچون کارگر ساده، مدادساز، باغبان و همه‌فن‌حریف خانگی امرسون، معلم سرخانه‌ی برادرزاده‌های امرسون، مدرس ساعتی دانشگاه و ویراستار.

با این وجود وی در طی این مدت — یعنی در دوران بی‌هدفی از نظر دیگران — توانست با قطعیت هرچه بیشتری بفهمد که "لازم است چه کند، و همیشه می‌خواسته که چه باشد؟". به نظر کارل بوڈ، "او باور داشت که شغلش باید نویسندگی باشد، اما نویسندگی به شیوه‌ی استعلاگرایی اصیل — نخست شاعری در کردار و سپس نوشتار." اصیل‌ترین کار شاعر، بر اساس برداشت جاه‌طلبانه‌ی ثورو از شاعری، زندگی‌اش بود، و شعر یا نثر او از درون زندگی‌اش جوانه می‌زد و رشد می‌کرد.

اما مشکل اقتصادی کسب درآمد باز هم حل نشد. چطور می‌شد که همانند شاعری زندگی کند — تا عشق خود را دنبال کرده‌باشد — با این حال خرج زندگی‌اش را هم تامین کند؟ شاید این پرسشی باشد که می‌تواند به روش تک‌تک‌مان به همه‌ی ما مربوط شود. ثورو به دلایلی، این پرسش را واقعاً مهم‌ترین پرسش در میانه‌ی همه‌ی پرسش‌ها می‌دانست. با این حال، وقتی که به دنبال رهنمودی برای بهترین پاسخ آن بود، از آن‌چه کشف کرد شگفت‌زده و ناامید شد:

"در مورد موضوع گذران شرافتمندانه‌ی زندگی، مطالب نوشتاری کمی وجود دارد یا اصلاً به خاطر نمی‌آید. نه "عهد جدید" و نه "ریچارد کوچولو"^۴ هیچ کدام، شرایط ما را مخاطب خود قرار نمی‌دهند. اصلاً نمی‌توانم فکر کنم حتی یک صفحه نوشته با پرسش‌هایی که در این موضوع برایم مطرح می‌شود خود را درگیر کرده باشد، چه رسد به این که پاسخی به آن‌ها داده باشد... آیا این به خاطر شدت تنفر و بیزارای آنان از تجربه‌ی سخن‌گفتن در باره‌ی آن است؟ یا به خاطر رسم و عادت‌ی است که معمولاً قرار نیست روال‌های مرسوم و شایع را به‌زیر پرسش ببرند. به نظر مهم‌ترین پرسش عملی در میان تمام پرسش‌ها این است که من چگونه درآمد زندگی‌ام را کسب کنم، اما هنوز در هیچ کتابی چیزی در پاسخ نیافته‌ام... متوجه هستم که جامعه با تمامی هنرها و ابداعاتش، کاری برای این مسئله انجام نداده است."

از این‌ها گذشته، هر چند به‌تازگی از هاروارد دانش‌آموخته شده بود — دانشگاهی نخبه، حتی در آن زمان — کم‌کم می‌فهمید که در طی آموزش رسمی‌اش در آن دانشگاه، پرسش چگونه باید زندگی کرد، به‌طرز عجیب و شگفتی دور زده شده بود. وی با اندیشیدن عمیق به مطالعاتش، احساس کرد مثل این است که به مجاورت و شاگردی استادی فرستاده شده بوده که به هر چیزی اقرار می‌کرد و هرکاری را

^۴ ریچارد کوچولو، اشاره‌ای است به سالنامه‌ای که بنیامین فرانکلین دانشمند، مخترع، ناشر و سیاستمدار، به نام Poor Richard منتشر می‌کرد. (م.)

می‌کرد به‌جز اقرار به هنر زندگی. به عنوان نمونه، در تجربه‌ی آموزشی خود، در هنگام ترک دانشکده از این کشف شگفت‌زده‌شد که دریانوردی خوانده بود، اما متوجه‌شده‌بود اگر با قایق در بندری دور ساده‌ای می‌زد، نکات بیشتری در موردش یاد می‌گرفت.

در مورد اقتصاد، برداشت ثورو این بود که "حتی دانشجوی فقیر هم، تنها اقتصاد سیاسی می‌خواند، در حالی که در دانشکده‌های ما از اقتصاد زندگی و معیشت که مترادف با فلسفه است، حتی اسمی هم آورده نمی‌شود." او در ادامه با خونسردی نوشت، نتیجه این است که در همان حالی که مشغول خواندن آدام اسمیت، ریکادو و امثال آن‌ها است، پدرش را در قرضی جبران ناپذیر فرو می‌برد. لازم به گفتن نیست که، "مطالعه‌ی اقتصاددانان کلاسیک و جاافتاده، مشکل اقتصادی وی را حل نکرده بود، یعنی پرسش "چگونه می‌توان شاعرانه زیست" حل نشده باقی مانده بود.

ثورو در حالی که حس می‌کرد: کتاب‌ها و تحصیلات رسمی‌اش او را در این راه حیاتی و بحرانی به شکست کشانده بودند، رو به سوی معاصرانش یعنی مردم کنکورد کرد، تا ببیند آیا زندگی و معیشت آنان می‌تواند برای او دستمایه‌ی بینشی به درون هنر "خوب زیستن" و هنر آزادی شود یا نه. اما مشاهداتش — که از راهنمایی به وی بسیار بیگانه بودند — در عوض کمک به او، باعث شدند تا یکی از تأثیرگذارترین

نقد‌ها از فرهنگ مادی‌گرایانه آفریده‌شود. انتقادی که تا آن زمان دیده نشده‌بود، نقدی عمیق‌تر، به این خاطر که ثورو، هم نقادّی بی‌رحم و هم نابغه‌ای ادبی بود.

با بررسی این نقد است که می‌توان فهمید چه چیزی وی را در نهایت از شهرش به درون جنگل راند. "بیاییم به راهی توجه کنیم که زندگی‌مان را در آن می‌گذرانیم"، ثورو یکی از مقاله‌هایش را این چنین می‌آغازد و یادآور می‌شود از آنجایی که وقت تنگ است، همه‌ی حاشیه‌ها و چاپلوسی‌ها را کنار زده و هر آنچه را که نقد است باقی می‌گذارد، چنان که عادت او بود. از هم‌شهریانش می‌پرسد: "این که آزاد به دنیا بیایی و آزاد زندگی نکنی معنایش چیست؟" آیا آزادی برده بودن است یا آزادی آزاد بودن؟ به کدامیک می‌بالیم؟ آمریکا ممکن است از فرمانروایان زورگو رها شده‌باشد، اما برای ثورو دردناکانه، روشن بود که این مردم هنوز برده‌ی ستمگری اقتصادی و اخلاقی هستند، مستبدی به نام مال اندوزی و ثروت‌پرستی.

او شکوه می‌کرد که این جهان محلی برای "کاسبی بی‌وقفه" است، و "هیچ چیزی، حتی جنایت؛ نسبت به شاعری، فلسفه و نسبت به خود زندگی؛ دشمن‌تر از همین کار و کسب بی‌وقفه نیست." حسّ می‌کرد که "حداقلّ یک‌بار دیدن فراغت بشر، بسیار خوشایند و باشکوه است"، اما در عمل چیزی جز کار، کار و کار وجود ندارد. ثورو مطمئناً مخالف

کار و تلاش، صنعت، یا جسارت اقتصادی به معنای دقیق کلمه نبود. در عوض، نگرانی‌اش این بود که راه‌هایی که با آن پول بدست می‌آید "تقریباً بدون استثنا و ردخور، منجر به نزول اخلاقی می‌شوند"، تقریباً همیشه همراه با دروغ، چاپلوسی، تأیید ظاهری علی‌رغم مخالفت باطنی، پوشاندن و محدود کردن چهره‌ی خود در لایه‌ای از نزاکت و ادب ظاهری، یا ورود به حال‌وهوایی از بزرگواری مه‌آلود و رقیقی، که ممکن است همسایه‌ات را وادار کنی اجازه دهد کفش‌اش، یا کلاه‌اش، یا کت‌اش، یا گاری‌اش را بسازی، یا خواربارش را برایش وارد کنی. و در مقابل، آن خدماتی که جامعه از همه بیشتر آماده است تا برایش هزینه کند، ناخوشایندترین خدمات برای عرضه کردن باشند. "بنابر این کافی نیست بگویی برای بدست آوردن طلایی که در کیسه‌ات داری، سخت کار کرده‌ای؛ شیطان هم همین طور سخت کار می‌کند.

به همین دلایل بود که ثورو فکر می‌کرد انجام کاری، فقط بخاطر بدست آوردن پول یا تجملات زندگی "حقیقتاً بیهوده یا بدتر از بیهوده" است. در قطعه‌ی بعدی بطور مستقیم موضع‌اش را بیان می‌کند: "اگر پیش از ظهرها و بعد از ظهرهایم را به جامعه بفروشم، آن‌چنان‌که بیشتر مردم از قرار معلوم همین کار را می‌کنند، مطمئنم که برایم دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که برایش زندگی کنم ... دلم می‌خواهد بگویم آدم ممکن است بسیار پرتلاش باشد، و با این حال وقتش را درست

نگذراند. هیچ خطایی، مرگ‌بارتر از آن نیست که انسان بخش بزرگ‌تر زندگی‌اش را صرف تأمین زندگی‌اش کند.

اما ثورو می‌دید که همشهریانش دقیقاً زیر سایه همین اشتباه و خطا، مشغول به‌کارند. با صراحت پافشاری می‌کرد که "زندگیِ احمقانه‌ای است، همان‌طور که خودشان هم، وقتی به آخر آن می‌رسند، این را می‌فهمند، البته اگر پیش از آن متوجه نشده باشند." او سفرهای زیادی در کنکورد و به‌جاهای دیگر می‌کرد، و به مغازه‌ها، دفاتر، و مزارع سرک می‌کشید. در نظرش، اهالی زندگی‌ای داشتند از نوع درماندگی پنهان و به هزار و یک روش توبه کردن. "در مقایسه با تقلائی که همسایگانم می‌کنند، دوازده "کار-آزمون هرکول"^۶ در واقع بیشتر به شوخی می‌مانند، چرا که آن‌ها فقط ۱۲ آزمون بودند، و داستان‌شان هم پایانی داشت و به جایی هم رسید، اما من هرگز نتوانستم ببینم که این مردمان هیولایی را بکشند یا اسیر کنند و یا کاری را به پایان برسانند." ثورو شور و شوق‌های مادی‌گرایانه‌ی مردم را به سرهای اژدهای هزارسر^۷ تشبیه می‌کرد که "به محض له شدن یک سر، دو سر دیگر از بدنش بیرون می‌پرند."

زمانی فیلسوف باستانی چین، لائوتسه می‌گفت، "تنها آنانی که می‌دانند به اندازه‌ی کافی دارند، دارا هستند." ثورو به معاصرانش

^۶ دوازده کار-آزمون هرکول: هرکول قهرمانی است در اساطیر یونان که باید بعنوان کفارهی گناه قتل خانواده‌ی خود، دوازده تکلیف بسیار دشوار را انجام دهد، موانعی همچون هفت خوان رستم. (م.)

^۷ یکی از کفارهای داستان هرکول. (م.)

می‌گفت که به قدر "کافی" دارند، اما آن را نمی‌دانند، و به همین خاطر نادارند. همیشه تجملات و رفاه و آسایش بیشتری می‌خواهند و هرگز با کمتر قانع نیستند، او حس می‌کرد که آنان معنای "اقتصاد" را نمی‌فهمند، متوجه نیستند که قیمت هر چیزی برابر است با مقدار عمر و زندگی‌ای که برای بدست آمدنش به کار رفته است. "می‌نویسد که "بیشتر انسان‌ها، حتی در این کشور نسبتاً آزاد هم، بواسطه‌ی جهل یا خطای صرف، آن‌چنان درگیر نگرانی‌ها و غصه‌های ساختگی و تقلّاهای بی‌مورد زندگی‌اند که میوه‌های ناب‌تر آن را نمی‌توانند بچینند." برحسب "سرنوشت و فرجامی ظاهری"، "فرصتی باقی نمی‌ماند جز این که ماشین باشی."

و این همه برای چه؟ زندگی و حیات آدم‌ها "با خاک شخم زده می‌شد تا به کود و کمپوست تبدیل شود"، فقط بخاطر تملک "خانه‌های باشکوه" و پوشاک لطیف‌تر و فراوان‌تر ... و امثال این‌ها. اما آن‌طور که ثورو تأکید می‌کند، "ثروت زیادی، فقط می‌تواند تجملات بی‌فایده بخرد." در واقع، مدعی بود که بیشتر تجملات، و بسیاری از باصطلاح آسایش‌های زندگی، نه تنها اجتناب‌ناپذیر و ضروری نیستند، بلکه مواعی واقعی در برابر تعالی و فرهیختگی نوع بشرند. "وقتی مردمی بودند که به جای نگرانی برای سرنوشت و فرجام خود، برای گردآوری اشیاء و چیزهای زیبا یا بالارفتن از طبقات اجتماعی نگرانی بیشتری ابراز می‌کردند، ثورو با دیدن‌شان شگفت‌زده می‌گفت اینان در

مورد زندگی و جان‌های خود چه مایه سبک‌سرنند - انگاری که می‌توانند بدون صدمه زدن به جاودانگی، زمان را بکشند."

"چه کسی آنان را رعیت و برده‌ی خاک کرد؟" این پرسش او، باری دیگر اشاره دارد که معاصرانش بردگان هوس‌ها و تمایلات مادی بیرون از کنترل‌شان بوده و در عین حال به این بردگی خود کرده بی‌اعتنایند. "این که ناظری جنوبی^۷ داشته باشی، برای "تو"ی برده سخت است، بدتر از آن این است که ناظری شمالی داشته باشی، اما بدترین حالت آن‌گاهی است که خودت بهره‌کش خود باشی." ثورو در اوج آزرده‌گی‌اش، حتی فعالان لغو بردگی را مورد خطاب قرار می‌دهد و به آنان می‌گوید: "همه‌تان برده‌اید." این سخن، نمایشی صرف برای رجزخوانی نبود. یکی از اشعارش حتی خشم این فعالان را به سخره می‌گیرد:

می‌شتابی و زندانی را رها می‌سازی!

اما تو خود آیا آن قدر آزادی تا خروش آزادی برکشی؟

پایین‌ترین اعماق بردگی!

پس آزادی را در ازای آهی رها کن.

این ویلیام وُردز وِرْت شاعر انگلیسی بود که می‌سرود:

^۷ در جنوب آمریکا برده‌داری رواج شدیدتری داشت و در شمال، بسیار کمتر. بر سر بردگان ناظر می‌گماشتند. (م.)

"درآوردن و خرج کردن!"

نیروهای مان را به هدر می‌دهیم"

و می‌توانیم تصور کنیم که ثورو نیز با این حس انتقادی، کاملاً همدلی دارد. و اما، این‌گونه محکومیت سازش‌ناپذیر سودجوئی و مال‌اندوزی، یعنی محکومیت سازش‌ناپذیر آنچه که وی "روح کاسب‌کارانه" می‌نامید، می‌تواند نقد و خدشه‌ای را تقویت کند و ارتقاء بخشد که مدعی است او (و وردز ورث) صرفاً رومانیک‌هایی ناراضی هستند که از درک و فهم آنچه که احتمالاً جنبه‌های سودمند سرمایه‌داری صنعتی است ناتوان بوده‌اند. هر چند که ثورو این پاسخ دندان‌شکن را نیز برای این ایراد پیش‌بینی کرده‌بود: صدها هزار ایرلندی. آغازگر، از درون تمامی آلونک‌های موجود در این سرزمین با شگفتی می‌پرسند: "یعنی چه؟ آیا پس این راه‌آهنی که ساخته‌ایم چیز خوبی نیست؟" من پاسخ می‌دهم، نسبتاً خوب است، یعنی، ممکن است بدتر از این هم عمل کرده‌باشی؛ اما چون برادران من هستید، آرزومندم می‌توانستی وقتات را به کاری بهتر از کندن زمین در این گرد و خاک‌ها صرف کنی. "ثورو در مورد اهرام با دعوت ما به توجه دوباره به تلاش انسانی، اظهار می‌کرد، "چیزی قابل تعجب در آنان وجود ندارد، حتی این واقعیت که ممکن است معلوم شود آدم‌های بسیاری آن قدر خفت یافته‌اند که عمر خود را با ساختن گوری برای

دیوانه‌ای جاه‌طلب صرف کنند، آدمی که عاقلانه‌تر و انسانی‌تر می‌بود که در نیل غرق شود، و سپس جنازه‌اش به‌سگ‌ها داده‌شود. من ممکن است بتوانم توجیحات و بهانه‌هایی برای آنان و برای او بتراشم، اما وقتش را ندارم. وی نتیجه می‌گیرد که بیشتر این بحث، برای بانک ایالات متحده صادق است. "برحسب عمر، هزینه‌اش بیشتر از دست‌آوردش می‌شود"، حساب و کتابی که باز هم به آن خواهیم برگشت.

ثورو در دوران گذار بزرگ اقتصادی زندگی می‌کرد و راه‌آهن برای او نماد صنعتی شدن بود. بیشتر وقت‌ها از واژه‌ی راه‌آهن به شکل استعاری استفاده می‌کرد و آن را نماینده‌ی سیستم اقتصادی در حال تولدی معرفی می‌کرد که به سرعت چهره‌ی آمریکا و در واقع جهان را تغییر می‌داد. با تأکید می‌گفت: "ما سوار راه‌آهن نمی‌شویم، این راه‌آهن است که سوار ما می‌شود." او این تصویر را در قطعه‌ی به یاد ماندنی زیر می‌آفریند:

"تا به حال در مورد تراورس‌هایی (به‌خواب روندگانی)^۸ که زیر ریل راه‌آهن اند فکر کرده‌اید؟ هریک انسانی هستند، مردی ایرلندی یا مردی یانکی.^۹ ریل‌ها روی آنان سوارند، آنان را در زیر بالاست (قلوه سنگ زبر) پوشانده‌اند، و واگن‌ها به راحتی بر روی‌شان حرکت می‌کنند. مطمئن باشید که به خواب روندگان (تراورس‌های) خوب و

^۸ ثورو در این جا از ایهام استفاده می‌کند: sleeper یا تراورس راه‌آهن به معنی "به خواب رونده" هم هست. (م.)
^۹ Yankee: هریک از اهالی ایالت‌های شمالی، بویژه ایالات منطقه‌ی نیوانگلند در شمال شرقی آمریکا. (م.)

سالمی هستند. و هر از چند سالی تعدادی تازه از آنها جای کهنه‌ها را می‌گیرد تا سواری بدهند؛ به این ترتیب، اگر بعضی از مردم، از سوارش بر ریل لذت می‌برند، دیگرانی هم هستند که از بخت بد، باید سواری بدهند.

و هنگامی که بر روی مردی راه می‌روند که در خوابش راه می‌رود ... و او را بیدار می‌کنند، ناگهان واگن‌ها را نگه می‌دارند، و فغان برمی‌دارند که خط خراب شده‌است، انگار که این موردی است استثنایی. از این خوشحالم که می‌دانم هر ۸ کیلومتر، یک دسته کارگر لازم دارد تا به خواب روندگان (تراورس‌ها) را در محل خود تثبیت کنند و آنان را برطبق نقشه‌ی فنی در بسترشان تراز کنند، چرا که این خود نشانه‌ایست از این که ممکن است گاهی اوقات باز هم از خواب بیدار شوند."

ثورو در واقع امید داشت آن به خواب رفتگانی که در صنعتی کردن سواری می‌دهند (یا بر آنها سوار می‌شوند)، "زمانی دوباره از خواب برخیزند"، و هر آنچه از دستش برمی‌آمد برای "بیدار کردن همسایگانش انجام می‌داد." اما بعداً فهمید انگاری که این همسایگان به این خاطر به این‌گونه‌ی شایع زندگی آلوده نشده‌اند که آن را به انواع دیگر آن ترجیح می‌دهند، بلکه به این دلیل که صادقانه فکر می‌کنند راه دیگری باقی نمانده‌است. "ما این‌چنین خالصانه و تمام عیار مجبور

به زندگی می‌شویم، همین زندگیِ فعلی را ارج می‌گذاریم، و امکان تغییر را تکذیب می‌کنیم و می‌گوییم این تنها راه است."

اما وی متقاعد نمی‌شد. او بر این باور بود که راه‌های بسیار زیادی وجود دارند که می‌توانند شعاع‌وار از مرکز مسئله به بیرون راه یابند. "این زندگی است، تجربه‌ای که تا حدّ بسیاری از سوی من آزمایش نشده است؛ اما این که دیگران آن را آزموده‌اند کمکی به من نمی‌کند... ظرفیت‌های انسان هرگز اندازه‌گیری نشده است؛ در این مقام هم نیستیم که در مورد آنچه که او به هر رسم و روشی می‌تواند انجام دهد قضاوت کنیم، به این ترتیب چیزهای کمی آزموده شده است." حتی زندگی‌ای که انسان‌ها به‌عنوان زندگی موفق به‌شمار می‌آورند و تحسین‌اش می‌کنند، "چیزی نیست جز یک نوعی از زندگی"، و "چرا باید بر روی یکی از انواع آن به قیمت نادیده‌گرفتن روش‌های دیگر اغراق کنیم؟" ثورویی که تا همیشه، اندیشه‌ورزی ناهم‌رنگ بود، به این باور گرایش داشت که "آنچه را که سال‌مندان می‌گویند: "از تو بر نمی‌آید"، امتحان می‌کنی و متوجه می‌شوی که می‌توانی!"، و بر همان پایه، شجاعانه پیشنهاد می‌داد که باید کردارهای قدیمی برای آدم‌های قدیمی، و کردارهای تازه برای آدم‌های تازه باشد."

وقتش رسیده بود که ثورو آزمایش زندگی در آبیگر والدن را

بی‌اغازد.

آزمایش والدن

هنری دیوید ثورو در سالروز استقلال سال ۱۸۴۵، چند روز پیش از بیست و هشتمین زادروزش شهر خود کنکورد را ترک کرد و به سواحل آبیگر والدن رفت تا تنها زندگی کردن در جنگل را به فاصله‌ی یک مایلی هر همسایه‌ای تجربه کند. در آنجا به دست خود خانه‌ی کابینی ساده‌ای ساخت و با دستن خود به مدت دو سال و دو ماه زندگی ساده‌ای را چرخاند. در میان کارهای مختلف، زندگی‌نامه‌ی خودنوشتی هم نوشت که شاهکارش والدن (یا زندگی در جنگل) نام دارد. کتابی که گزارشی است از دو سال اقامتش. بدون شک، این کتاب بزرگ‌ترین بیانیه ایست که تاکنون در مورد نوعی راهبرد زندگی تدوین شده، راهبردی که با تعبیر گوناگونی همچون "ساده‌زیستی" داوطلبانه"، "زندگی ساده"، یا "زندگی با دور پایین"^{۱۰} شناخته می‌شود.

در فصل دوم والدن، با عنوان "کجا زندگی کردم و برای چه زندگی کردم"، او توضیحی برای "برون‌شدن" خود از جامعه‌ی متعارف ارائه می‌دهد:

^{۱۰} Downshifting: دور پایین در برابر تخته گاز (م).

"به جنگل رفتم چون دلم می‌خواست آگاهانه زندگی کنم، فقط با حقایق و واقعیات اساسی زندگی درگیر باشم و ببینم که آیا آموزه‌های این واقعیات را می‌توانم فراگیرم، و هنگامی که به آخر خط زندگی می‌رسم، آیا کشف نمی‌کنم که زندگی نکرده‌ام." دلش نمی‌خواست "آن‌چه را که زندگی نبود، زندگی کند"، به ما می‌گوید "زندگی بسیار عزیز است"، خواهان استعفا از مبارزه هم نبود، مگر این‌که کاملاً ضروری و لازم شود."

"می‌خواستم عمیق زندگی کنم و تمامی عصاره‌ی زندگی را بنوشم، آن‌چنان قاطع و شجاعانه زندگی کنم که همه‌ی "غیرزندگی‌ها" را از صحنه بیرون کنم، ... زندگی را به گوشه‌ی میدان نبرد برانم، و آن را به ساده‌ترین و پایین‌ترین شرایطش کاهش دهم، و اگر بر من ثابت شد که پست است، پس چه اجباری است که پستی کامل و اصیل را از آن بیرون بیاوریم و آن پستی را در جهان نشر و پخش کنیم؛ و اگر والاست، این ویژگی را با کمک تجربه بازشناسیم.

در جایی دیگر می‌گوید منظورش از رفتن به آبگیر والدین اقدام "به نوعی فعالیت و مشغولیت شخصی، همراه با کمترین مانع بوده است." از یک نظر، این "مشغولیت شخصی" صرفاً نوشتن در تنهایی بود،

نزدیک به طبیعت و به دور از حواس پرتکن‌های مدرن آن‌روزگار^{۱۱}. از نگاهی دیگر، اما هر چند بسیار نزدیک به نظرگاه نخست، "اشتغال شخصی" وی قرار بود مشکل اقتصادی "چگونه شاعرانه زندگی کردن" در دنیای منابع کمیاب را حل کرده یا حداقل بهتر به خود بفهماند. شاید تصمیم گرفته بود که بهترین مسیر، کاهش خواسته‌های مادی و زندگی‌ای ساده باشد. فکر می‌کرد اگر فقط یاد می‌گرفت که ضرورت‌های آشکار و فاحش زندگی چیستند و چه روش‌هایی برای تأمین‌شان بکار می‌رود، زندگی کردن بدوی و مرزی، برایش قدری مزیت می‌توانست باشد. "سادگی زندگی، ابزار وی برای ارتقاء هدف زندگی بود.

ثورو به آنجا رسیده بود که می‌پنداشت "اگر بده-بستان زندگی‌ات با وجودی برین‌تر و رفیع‌تر است"، به این معنی که، "اگر دغدغه‌هایت بالاتر از به چنگ آوردن و خرج کردن صرف است"، پس برای آزاد ماندن و خوب زیستن‌ات عملاً چیزهای خیلی کمی لازم داری، به این شرط که زندگی، همراه با نگرشی درست طی شود. "زندگی را ساده کن، زندگی را ساده کن"، ترجیح بند کلام او بود. سرپناهی مختصر برای حفاظت از عناصر طبیعی باید مسکنی کافی به شمار آید. پوشاک قدیمی و کهنه به کار خواهد آمد، این طور نیست؟ به جای ۳ وعده

^{۱۱} یکی از انگیزه‌های ثورو برای رفتن به آبیگر والدن، نوشتن متن "هفته‌ای بر روی رودخانه‌های کنکورد و مریماک" بود، که آن را نوشت.

خوراک روزانه، اگر ضرورت داشته باشد فقط یک وعده بخور؛ به جای ۱۰۰ ظرف، ۵ ظرف کافی است، و چیزهای دیگر را به همین نسبت کم کن. "از همه مهم‌تر "هزینه‌هایت را کاملاً پایین نگهدار" و بدهی و طلبی نداشته باش.

این نگاه، در کنه خود، روشی بود که ثورو با زندگی ساده و نفی تقسیم کار، در آنگیر والدن به آزمون گذاشت. تا جایی که ممکن بود خوراک خود را با کشت لوبیا، نخود، ذرت، ترب و سیب زمینی و گهگاهی هم با ماهی گیری تأمین می‌کرد. چندتا درختی را در همان محلّ انداخت و خانه‌ای تنها با یک اتاق کوچک و تعدادی اثاثیه‌ی ضروری برای خود ساخت. بسیار نبود، اما کافی بود و فراوانی در کفایت و بسندگی بود. دلش نمی‌خواست زنجیری و در بند اقتصاد باشد، لذا اتکاء-به‌خود را در پیش گرفت؛ مایل نبود برده‌ی امیال مادی ساختگی باشد، پس خویشنداری و انضباط فردی پیشه کرد؛ دلش نمی‌خواست آنچه را که "زندگی نبود" زندگی کند، بنابر این به خود-پروری^{۱۲} اقدام کرد. کوتاه سخن این که، دست بکاری زد که من آن را "اقتصاد جایگزین" می‌نامم.

^{۱۲} Self culture: خود-پروری، باور به عمل بر مبنای قواعد و تشخیص‌های خود و نه پیروی. صرف از سنت. (م.)

اهمیت اقتصادی زندگی ثورو در جنگل، فقط در صورتی می‌تواند درست فهمیده شود که همواره بخاطر داشته باشیم که او تلاش می‌کرد چه کاری را در آن جا انجام دهد.

همانطور که در بالا گفته شد، وی خواستار این بود که نویسنده‌ای به معنی استعلاگرایانه آن باشد. شاعری نه فقط در دنیای واژه‌ها، بلکه در زندگی‌اش نیز. به عبارت دیگر می‌خواست کارهای روزمره‌اش از بالاترین و والاترین اهداف الهام بگیرند و به "تمامی تکانه‌های روح خود" تسلیم شود.^{۱۳} اما تا سال ۱۸۴۵ بر این استعلاگرا روشن شده بود که این "مشغولیت خصوصی" احتمالاً در بازار نمی‌تواند حتی کمک مالی ناچیزی هم به او بکند. وی نوشت "مدتی طولانی برای مجله‌ای خبرنگاری می‌کردم که شمارگان بالایی نداشت، و سردبیرش تا امروز هم هرگز دیده‌نشده که شایستگی چاپ انبوه گزارش‌هایم را داشته است، اما همانطور که مرسوم نویسندگان است، در ازای رنج‌هایم فقط جان‌کندم نصیب شد." در واقع، ما دیده‌ایم که ثورو، در هشت سال فاصله‌ی میان فراغت از دانشگاه و گشت‌وگذارش در برکه، بی نتیجه تلاش کرد تا شغلی پیدا کند که با فعالیت‌هایی که شعرها و مقالاتش را خلق می‌کرد تعارضی نداشته باشد.^{۱۴} به نظر می‌رسید یکی از گزینه‌هایش یک رشته کوتاه آمدن و مصالحه، و پی‌گیری شغلی متفاوت باشد — یعنی انجام کاری که تقاضای بسیار بیشتری در بازار داشته باشد — یا

^{۱۳} استولر (LEO STOLLER) مدعی است که اگر شعرها و مقالات ثورو برایش درآمدزا بودند، ممکن بود آزمایش والدین هرگز تحقق نپذیرد.

این که به شکلی راهی بیابد تا بسیار کم به بازار وابسته باشد. در حکایت زیر، که بخاطر محدودیت نکته‌ای که می‌خواهد بگوید، آن را بطور کامل نقل می‌کنم، ثورو به دقت، هم چکیده‌ی موقعیت اقتصادی‌اش و هم پاسخ‌اش به آن را ثبت می‌کند:

"همین اواخر، سرخپوست دوره‌گردی به در خانه‌ی وکیل مشهوری در محله‌ام رفت تا سبد بفروشد. از اهل خانه می‌پرسد: "دوست دارید سبدی بخرید؟"، پاسخ این بود که "نه نمی‌خواهیم." سرخپوست وقتی می‌خواست از دروازه بیرون برود با تعجب می‌گوید: "عجب! پس می‌خواهید ما را از گرسنگی تلف کنید؟" سرخپوست با دیدن رفاه همسایگان سخت‌کوش سفیدش! - که مثلاً وکیل سخت‌کوش، فقط مجبور بود قدری استدلال بیافد و به کمک اندکی شعبده، ثروت و موقعیتی را تصاحب کند که در پی می‌آمد- به‌خود گفته بوده: به دنبال کاسبی خواهم رفت و سبدها را خواهم بافت؛ این چیزی است که می‌توانم انجام دهم. این فکر را کرده بود که وقتی سبدها را بافته، نقش خود را ایفا کرده است، و حالا نوبت مرد سفید است که نقش خود را ایفا کند. متوجه نشده بود که لازم است سبد را برای دیگری مفید و سودمند بسازد تا دیگری آن را بخرد، یا حداقل تلاشی کند که دیگری این چنین فکر کند یا چیز دیگری بسازد که خرید آن برای مرد سفید سودی داشته باشد. من هم به سهم خود نوعی سبد ظریف بافت‌افته‌ام، اما آن را برای کسی سودمند نساخته‌ام تا به فروش رسانم. و در این

مورد خاص، حتی بیشتر از این که به فکر سودمندی بافتن‌شان برای خود باشم و به جای بررسی نحوه‌ی فایده بردن مردم در خریدن سبدهایم، بیشتر به مطالعه‌ی نحوه‌ی اجتناب از ضرورت فروش آن‌ها پرداختم."

پیش از رفتن به سراغ تفصیل بیشتر "مطالعه"ی ثورو که میوه‌هایش اقتصادیات جایگزین او هستند، مایلم فرصتی داشته باشم تا مطمئن شوم که ثورو، از یک نقطه نظر بسیار مهم بد فهمیده نشود. فارغ از هرآنچه که همسایگان ثورو ممکن است فکر کرده باشند، سفر او به جنگل تلاشی به منظور فرار از واقعیت یا فرار از وظایف احتمالی‌اش نبود. برعکس، او آن را سفری بسوی واقعیت و تعهدی به ادای وظایفش می‌دانست؛ بویژه، وظیفه‌ی جدی گرفتن عمیق‌ترین آرمان‌هایش. می‌نویسد که "چون من برخی چیزها را به برخی دیگر ترجیح دادم، و بویژه به آزادی‌ام اهمیت دادم،... مایل نبودم وقتم را خرج تملک فرش‌های گران‌قیمت، آشپزی لذیذ، یا خانه‌ای به سبک یونان قدیم یا گوتیک کنم. اگر کسانی وجود دارند که در راه تصاحب این چیزها، مانعی برای علاقه و عشق شخصی‌شان پیش نمی‌آید، و اگر کسانی وجود داشته باشند که می‌دانند وقتی آن‌ها را تصاحب می‌کنند، چگونه استفاده کنند؛ من آن‌کار را دو دستی به آنان پیشکش می‌کنم."

ثورو آشکارا از سقوط در روزمرگی سنت و هم‌رنگی، از دست برداشتن از رویاهایش و هدر دادن زندگی به‌خاطر جستجوی تجملات

سطحی و بی‌ارزش وحشت داشت، همان‌طور که بسیاری از هم‌عصرانش را می‌دید که چنین می‌کنند، همان کسانی که وی آنان را "نه‌تنها غمین، که ابله نیز" می‌دانست. "می‌دانست اگر وقت زیادی از عمر خود را وقف "تقلاهای خشن زندگی" کند، قادر نخواهد بود "میوه‌های لطیف‌تر و ظریف‌تر زندگی" را بچیند، و به همین خاطر، کاهش نیازهایش، و کم کردن مخرج این کسر را آغاز کرد تا نسبت میوه‌های زندگی را بالا ببرد^{۱۴}. پس، تجربه و آزمایش ثورو با ساده زیستی، به معنی "کناره‌گیری و ترک دنیا" نبود، بلکه تصریح و تأکیدی بر آن بود. او دریافت که زندگی هدیه‌ای شکوهمند است، و به همین دلیل، "نگران به‌ساخت آخرین لحظه‌ی موجودش، نگران حضور در نقطه‌ی تلاقیِ دو بی‌نهایت، یعنی گذشته و آینده بود، که دقیقاً همین لحظه‌ی کنونی است؛ تا بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد." وی به این‌ها اضافه می‌کند که: "ابهاماتی را بر من خواهید بخشید، چرا که نسبت به بیشتر آدم‌های دیگر، در بده-بستان من رازهای بیشتری هست، رازهایی که پنهان ماندن‌شان عمدی نیست، اما بخاطر ذات‌شان، از بده-بستانم جدایی ناپذیرند."

ثورو می‌خواست بدون وقت مرده و تلف شده زندگی کند، به آبگیر والدن رفت تا بیاموزد چگونه می‌توان به این هدف رسید؛ یا حداقل

^{۱۴} توماس کارلایل زمانی گفت، "کسر زندگی می‌تواند مقدارش بزرگتر شود نه آن قدر که با بزرگتر کردن صورت، بلکه با کوچکتر کردن مخرج.

ببیند آیا این کار اصلاً ممکن است یا نه. بنظر می‌رسد، از نظر اصولی، روزهایش هیچ تقسیم‌بندی‌ای را نمی‌پذیرفت، تقسیمی میان اهداف والاتر و پست‌تر، میان تجربه‌ی روزمره و تجربه‌ی شاعرانه. این همان زندگی کارآمد، زندگی صرفه‌جویانه و اقتصادمند در نگاه ثورو است. باید گفت که رهیافتی بسیار متفاوت است از اندیشه‌ی مرسوم اقتصادی، اندیشه‌ای که عموماً کارآمد زیستن یا اقتصادی عمل کردن را مساوی "حداکثر کردن ثروت" می‌داند، ثروتی که با دلار ارزش‌گذاری می‌شود. و این چنین است که اقتصادیات ثورو، اقتصادی است "جایگزین"، در این دیدگاه موفقیت اقتصادی با معیارهایی مانند نیروی کار مولّد (در نظر آدام اسمیت) یا پول (از دید ریچارد پوزنر) اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه با متر زندگی‌ای که خوب طیّ شده‌باشد، زندگی‌ای که آگاهانه زندگی شده باشد ارزیابی می‌شود. برآستی، این معیار ممکن است در مقایسه با معیار پول یا نیروی مولّد، کمتر کمیت‌پذیر و قابل اندازه‌گیری دقیق باشد؛ اما فقط با در نظرداشتن این معیار جایگزین است که می‌توانیم منظور ثورو را از این اظهارات بفهمیم که "من همیشه تلاش کرده‌ام تا عادات روشن و دقیق کسب‌وکاری را یاد بگیرم؛ آن‌ها برای هر انسانی ضروری و اجتناب‌ناپذیرند" و این که چرا فکر می‌کرد "آبگیر والدن محل خوبی برای کار و کسب می‌تواند باشد". کسب و کارش درآوردن نبود، بلکه تبدیل‌شدن به "سرمایه‌داری استعلایی" بود، سرمایه‌داری که با "وجودی

برین و متعالی " بده-بستان دارد. قطعه‌ی زیر درک عمیقاً نامتعارف
 ثورو از "کاروکسب خوب" را به تماشا می‌گذارد:

"گاهی اوقات، در صبح‌گاهی تابستانی، در حالی که حمام مرسومام [در
 برکه] را کرده بودم از طلوع آفتاب تا ظهر بر لبه‌ی درگاه پُر آفتابم
 می‌نشستم، مسحور خیال‌پردازی و رویا، در میانه‌ی درختان کاج و
 گردو و سماق، در تنهایی و آرامش بدون مزاحم، در حالی که پرندگان
 در اطراف می‌خواندند، یا بی‌صدا از درون خانه ردّ می‌شدند، این
 آرامش تا آنجا به درازا می‌کشید که آفتاب از پنجره‌ی غربی‌ام می‌تابید
 یا مهمه‌ی عبور گاری مسافری در شاهراه دوردست بگوش می‌رسید،
 آن وقت بود که گذشت زمان را حس می‌کردم. من در آن‌چنان
 فصل‌هایی رشد می‌کردم، هم چون ذرت در شب، و آن مسحورکننده‌ها
 بسیار بسیار بهتر از هر گونه‌ای از کار دست انسان می‌بودند."

از چشم مردم کنکورد، "این رفتار، بدون شک بطالت محض
 بود." ... اما ثورو مطمئن بود که "اگر پرندگان و گل‌ها با معیارشان او
 را آزموده بودند، خواسته‌ای در او نمی‌یافتند." آن‌طور که در
 روزنگارش می‌نویسد، "اگر زندگی شاعرانه نباشد، پس چیزی نیست
 جز مرگی که بالاخره و بی‌شکّ به چنگ‌مان می‌افتد."

ثورو، در قطعه‌های بالا که در مورد "کسب و کار" بودند و در واقع
 در سراسر کتاب والدن، در هر فرصتی، لذّاتِ "زیستی والاتر و

اثیری‌تر^{۱۰}، "نمایی معنوی‌تر از پدیده‌ها" را همراه با زبان اقتصاد و بازرگانی بازگو می‌کند. او این کار را بخاطر برانگیختن ما و برآشفته کردن ما در قضاوت‌های مان از زندگی انجام می‌دهد. به سخره گرفتن ابزار متعارف ارزیابی، مقایسه‌های تکان‌دهنده، و طعنه‌زدن به کسانی که مسائل زندگی را "فقط با ... دلار" اندازه می‌گیرند، شیوه‌های او برای این کار است. استنلی کاول در بررسی مشهور خود "معانی والدن" از این سخن می‌گوید که ثورو چگونه هزارتویی از اصطلاحات و واژگان اقتصادی را به کار می‌گیرد، از جمله واژگانی همچون "پول، ...، سود و زیان، دارا و نادار، هزینه و مخارج، قرض و پرداخت، بدهی و طلب، کسب و کار، بازرگانی، شرکت‌ها، سرمایه‌گذاری، امور اقتصادی، سرمایه، قیمت، مبلغ و میزان، بهبود، معامله، اشتغال، وراثت، ورشکستگی، منفعت، کار، معامله، نیروی کار، اتلاف وقت، مصرف کردن، ضایعات و زائدات، کمک‌هزینه، ثروت، درآمد، توان مالی، مالکیت، تبدیل پول، تسویه، زندگی، بهره، دورنماها، دارایی، شرایط و مناسبات اقتصادی". و آن‌طور که مفسر دیگری یادآور می‌شود، ثورو از این تصورات وسیع استفاده می‌کند تا کنترل پنهانی و مودیان‌های زیست‌های مان را از سوی نظام اقتصادی سود و زیان مالی افشاء کند، کنترلی که به سادگی آن را طبیعی می‌دانیم؛ آن‌ها را به کار می‌گیرد تا نشان دهد بینش مان از زندگی با چه

^{۱۰} اثیری: لذت فرازمینی، بسیار معنوی‌تر (م.).

شدتی تحت تسلط ارزش‌های سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر ثورو تلاش دارد برای فرار از معناشناسی سرمایه‌دارانه ما را یاری کند، معناشناسی‌ای که به واژگان زبان‌مان هم نفوذ کرده است و شیوه‌ی جهان بینی و موقعیت‌مان در جهان را شکل داده است. راهبرد وی کاربرد مفاهیم آشنای اقتصادی به شکل‌های ناآشنا و حتی تکان‌دهنده است. مظهر این راهبرد، ادعای اوست در این مورد که روزهایی در آبنگیر پیش می‌آمد که "بطالت و بیکارگی جذاب‌ترین و مولدترین سخت‌کوشی و جدیت بود". "بسیاری از پیش‌ازظهرها را من برای خودم دزدیده‌ام، و ترجیح داده‌ام که بهترین بخش روز را به این شکل مصرف کنم؛ چرا که دارا بودم، اگر نه از نظر پولی، اما از نظر ساعات آفتابی و روزهای تابستانی، و آنها را با دست و دلبازی مصرف می‌کردم؛ و حسرت هم نمی‌خوردم که بیشتر این ساعات را در کارگاه یا در پشت میز معلمی تلف نکرده‌ام."

وی با تعریف "هزینه‌ی یک شیئی" برحسب "میزان آنچه که من آن را زندگی‌ای می‌دانم که لازم است در ازای آن مبادله شود"، ارزش‌های اقتصاد متعارف را وارونه می‌کند و —به‌جای ارزش دلاری کالاها— زندگی را والاترین و پرارزش‌ترین خیر و خوبی معرفی می‌کند. وی معتقد است زندگی عبارت است از مقدار زمانی محدود، انرژی‌ای محدود و توجهی محدود، که درست مثل هر دارایی دیگری می‌تواند به‌خوبی و به‌درستی استفاده شود، پس انداز شود، مصرف شود، به کار

گرفته شود، دزدیده شود، اسرافکاری شود، یا در پستو پنهان شود. این نظام ارزشی و اروانه، شالوده‌ی اقتصادیات جایگزین ثورو را می‌سازد.

فصل ۲: اقتصادیات جایگزین ثورو

اینک وقت آن رسیده که نگاهی نزدیک‌تر بیاندازیم به این‌که ثورو چگونه پرسش‌های اقتصادی رو در روی خود را مطرح می‌سازد و پاسخ می‌دهد؛ پرسش‌هایی که به باور من رو در روی هر آن کسی است که می‌بیند حرفه‌اش در بازار ارزش کمی دارد: بهترین راه کسب معاش کدام است؟ برایش باید چقدر وقت بگذارم؟ برای خوب زندگی کردن و آزاد بودن، چقدر نیاز مادّی دارم؟ ثورو دریافته بود که میان فرهنگ شخصی‌اش و تمدّن سود-محور ناسازگاری‌ای وجود دارد، اما باید به‌یاد داشت که بجای مطالعه و تمرکز بر روی چگونگی فروش محصول نبوغ‌اش به بازار، در پی یافتن راهی بود برای خودداری از ضرورت فروش آن. علت در این است که ثورو با تحقیر نمونه‌وار و مثال‌زدنی‌ای می‌گفت: "کاسبی و معامله، هر آنچه را که به کار می‌گیرد، دچار لعنت و طلسم می‌کند."

حال که زمینه‌ی بحث فراهم‌شده، بهتر است مستقیم به‌سراغ زندگی آزمایشی ثورو برویم. برای این کار از بحث او در مورد "ضرورت‌های زندگی" می‌آغازیم: ضرورت‌ها کدام‌اند، چگونه می‌توان

آن‌ها را به بهترین وجهی فهمید، هنگام دستیابی به آن‌ها چه پرسش‌هایی پیش می‌آید؟ پس از آن، دیدگاه وی را در مورد فراسوی ضرورت‌های زندگی برمی‌رسیم، پدیده‌های مادی‌ای که می‌توانند در کلّ به صورت راحتی‌ها، تجملات، و ابزارها طبقه‌بندی شوند. اندیشه‌های وی را در مورد دو موضوع متفاوت دیگر بررسی خواهیم کرد یعنی فنّاوری و ساعات کار. سرانجام، به سراغ این پرسش می‌رویم که ثور و احتمالاً چرا آبیگر والدن را ترک کرده و آیا آزمون زندگی وی در آن‌جا موفقیتی به حساب می‌آید یا نه.

ضرورت‌های زندگی

نخستین وظیفه‌ای که اقتصادیات جایگزین پیش‌روی می‌گذارند، مشخص‌سازیِ تمامی ضرورت‌های زندگی است، "به این خاطر که، تا زمانی که ما این ضرورت‌ها را تامین نکرده‌باشیم نمی‌توانیم آماده‌ی رسیدگی به مشکلات حقیقیِ "زندگی با آزادی" و "دورنمایی از موفقیت" باشیم. "من بر این باورم که قطعه‌ی نقل‌شده با اهمیت است، چون ثورو با آن می‌خواهد از بدفهمی‌ای اجتناب کند که ممکن است رخ دهد — گاهی اوقات هم واقعا پیش می‌آید — و بزرگداشتِ سادگی مادیِ او به شکلی نادرست درک می‌شود. می‌گوید سادگی، فلاکت مادی نیست. ما همگی نیازهای جسمانیِ بنیادینی داریم که باید ارضاء شوند (هر چند ممکن است تعدادشان از آنچه عموماً تصور می‌شود کمتر باشد). اگر آن نیازها ارضاء نشوند، از اضطراب این که شام بعدی‌ام از کجا می‌آید یا آیا از سرمای امشب جان به‌در خواهم برد، ممکن است نابود شویم. واضح است که این وضعیت چنان وضعیتی نیست که به یک زندگیِ آزاد، و شکوفا منتهی شود. به همین نحو، پیش از اختصاص هر یک از انرژی‌های‌مان به تحسین عجایب جهان، یا

به تکمیل ظرفیت‌های بالاترمان، یا به یافتن پاسخ‌های معنی‌دار تازه و شخصی به پرسش‌های برآمده از وجود انسانی؛ لازم خواهد شد که اقلاً حدّاقلی از پدیده‌های مادی را تأمین کنیم تا از بقای جسمانی سالممان مطمئن شویم. بنابراین تأمین آن حدّاقل، اهمیت بی‌درنگ و اساسی دارد.^{۱۶}

ثورو با کلمات "لازم برای زندگی"، منظورش "هر آنچه است که از ابتدا آن‌قدر برای زندگی انسان مهم بوده‌است یا در اثر استفاده‌ی درازمدت برای زندگی انسان مهم شده‌است که افراد بسیار کمی - اگر که وجود داشته باشند - تا به حال تلاش کرده‌اند بدون آن‌ها زندگی کنند." هر چند که ضرورت زندگی بیشتر موجودات زنده، فقط خوراک و شاید هم سرپناه است، وی باور داشت که ضرورت‌های زندگی انسان در اقلیم او، "ممکن است به معنای دقیق کلمه کافی باشند و تحت چند عنوان خوراک، سرپناه، پوشاک و سوخت طبقه‌بندی شوند." در بخش‌های بعدی در مورد این ضرورت‌ها، از منظر انتقادی به اقتصادیات جایگزین ثورو بحث می‌کنم، البته با پیروی از ترتیبی که وی در فصل اول کتاب والدن به نام "اقتصاد" مطرح ساخته است (هر

^{۱۶} باید روشن سازم که ثورو مدعی نیست تضادی یا مقابله‌ای ضرورتاً در اینجا میان موضوعاتی همچون "ایجاد ظرفیت‌های بیشتر" و "بدمست آوردن ضروریات زندگی" وجود دارد. همان‌طور که دیده‌ایم و بعداً هم خواهیم دید، هدف او مطمئن شدن از این است که در اینجا تضادی وجود ندارد؛ یعنی، او به دنبال ایجاد و آفرینش ظرفیت بالاترش است و هم‌زمان به دنبال تأمین نیازهای خود است. اما، به عنوان مسئله‌ی غریزه‌ی بنیادی، ثورو یادآوری می‌کند در صورتی که عملاً تضادی پیش بیاید، تأمین ضروریات زندگی همیشه به تکامل و توسعه‌ی سطح بالاتر تقدم خواهد داشت. یعنی هنگام گرسنگی کشیدن، شخص پیش از این‌که شکسپیر بخواند یا غروب خورشید را به تماشا بنشیند، دنبال خوراک خواهد بود.

چند که بحث سوخت را به عقب می اندازم، چرا که به شدت استعاری است و بعداً هم به بهترین وجهی به بحث کشیده شده است. در هر صورت، در عمل هم، چیزی برای بحث وجود ندارد، چرا که جنگل، سوخت فراوانی برای اجاق او فراهم می کرد.

پوشاک

در مورد تامین پوشاک، ثورو شک دارد که آیا در بیشتر موارد ما با عشق به اشرافیت^{۱۷} و نظرات دیگران سمت و سو می گیریم یا این که سودمندی پوشاک است که ما را هدایت می کند. ما الهه گان رحمت^{۱۸} را نمی پرستیم، بلکه مد را پرستش می کنیم. "بوزینه ی ارشد در پاریس، کلاهی مسافری بر سر می گذارد، و همه ی میمون های آمریکا همان کار را انجام می دهند." ثورو شکایت می کند که "این ذائقه و میل به "طرح های تازه؛ کودکانه و در عین حال نافر هیخته و بدوی است"، و در مجموع، هدر دادن انرژی و توجه حیاتی مان است. بدتر از این ها آن است که "تولیدکنندگان متوجه شده اند که این سلیقه و ذائقه فقط بوالهوسانه است، نه چیزی بیشتر. از میان دو طرحی که فقط در چند "پود" از رنگ های خاص، با هم اختلاف دارند، یکی شان راحت فروش می رود و دیگری در قفسه ها باد می کند، هر چند که بارها و

^{۱۷} نگاه کنید به مقاله ی مفصل اسنوبیسیم در کتاب نفیس "دفترچه خاطرات و فراموشی" به قلم م. قاند در اینترنت. (م.)

^{۱۸} The Graces: الهه گان رحمت در اساطیر یونان (م.)

بارها پیش می‌آید که دوّمی پس از گذشت یک فصل، مد پسندترین طرح می‌شود."

اما از این هم بدتر آن است که هدف اصلی سامانه‌ی کارخانه "این نیست که بدن نوع بشر به‌درستی و محترمانه بتواند پوشیده‌شود، بلکه بی‌شکّ این است که شرکت‌ها بتوانند ثروتمند تر شوند." خواننده‌ی این عبارات را می‌توان به‌خاطر تصور و گمان "دست به قلم بردن ثورو در قرن ۲۱" بخشود، چرا که به‌خاطر تازگی نقد ثورو، خواننده حق دارد این تصور اشتباه را مرتکب‌شود.

انتقاد دیگری که ثورو به نهاد مُد وارد کرد آن است که مُد به شدت بیرون از کنترل ماست، حدّاقل به‌شکل آن‌چه که مد روز است. در ادامه می‌گوید اگر انتخاب‌مان این باشد که به مد احترام بگذاریم (و ثورو اصرار داشت که این یک انتخاب است)، با این کارمان بعضی از قدرت‌ها و آزادی‌ها و نیز ظرفیت قضاوت زیبایی‌شناسانه‌مان را به حاکمی به‌شدت مشکوک — یعنی همان بوزینه‌ی پاریسی — تسلیم می‌کنیم:

"وقتی از خانم خیاطم لباسی می‌خواهم با شکلی خاصّ، با لحنی جدی به من می‌گوید، "اونا دیگه از اوون لباسا نمی‌دوزن" و اصلاً بر روی واژه‌ی "اونا" تأکیدی نمی‌کند، انگار که از مقامی نقل قول می‌کند که به اندازه‌ی الهه‌گان سرنوشت، غیر شخصانی‌اند. و من هم متوجه

می‌شوم آن چیزی را که می‌خواهم، مشکل است پیدا کنم، صرفاً به این خاطر که او نمی‌تواند باور کند که من قصدم همان است که بر زبان می‌آورم، که آدمی هستم به‌شدت عجول. وقتی من این جمله‌ی پیشگویانه را می‌شنوم، لحظه‌ای به فکر فرو می‌روم و بر روی تکتک واژه‌ها تاکید می‌کنم تا شاید بتوانم معنی‌اش را درست بفهمم، تا شاید بفهمم که واژه‌ی "آن‌ها" چه میزان خویشاوندی با من دارد، و چه اقتداری می‌تواند در امری داشته‌باشد که به‌شکل محسوسی بر من تاثیر می‌گذارد، و در نهایت، مایلیم با رازآلودگیِ مشابهی به خانم خیاط پاسخ دهیم، البته بدون هیچ تاکید بیشتری بر روی واژه‌ی "آن‌ها" و بگویم "حقیقت داره، اونا تا همین اواخر اون لباسارو نمی‌دوخته‌اند، ولی حالا چرا. این روزا می‌دوزن"

او به یادمان می‌آورد که هدف پوشاک، پیش از هر چیز، تامین گرمای حیاتی و پس از آن، در این جامعه‌ی انسانیِ خاص، پوشاندن لختی‌هاست. "او بر همین منوال استدلال می‌کند — اصل بحثش هم در همین‌جاست — که هر کار لازم یا مهمی می‌تواند بدون اضافه‌کردن چیزی به کمدهای‌مان به انجام برسد. "آدمی که بالاخره کاری را پیدا می‌کند که انجام دهد، نیازی به جامعه‌ای تازه ندارد که درون آن، آن کار را انجام دهد." و اضافه می‌کند که "پس مراقب همه‌ی کسب‌وکارهایی

باش که به پوشاکی تازه احتیاج دارند، به جای این که به دنبال پوشنده‌ی تازه‌ای باشند."

ثورو باور داشت از منظر آن چه که برای زندگی ضروری است، پوشاکِ کارکردی می‌تواند با قیمتی بسیار پایین خریداری شود - "با قیمتی که واقعاً برای خریدار بصرفد." - یا حتی با قیمتی اسمی در خانه دوخته‌شود. او علاوه بر این فکر می‌کرد که پیش از رفتن به سراغ "پوشاک لطیف‌تر" اول باید ببینیم که فعالیت‌ها و خواسته‌های مان لطیف‌تر هستند یا نه، در غیر این صورت فقط با تکیه کردن مان به "ظاهر و پوسته‌ی دروغین" پوشاک، به دنبال کسب احترامی دروغین هستیم.

او از خود می‌پرسید اگر مردم از پوشاک‌شان برهنه‌شوند، مرتبت و منزلت نسبی‌شان تا چه حدی باقی می‌ماند. تلویحاً می‌گفت در صورتی که این اتفاق بیافتد، ما باید موقعیت اجتماعی را تنها بر مبنای شایستگی و لیاقت به افراد بدهیم، به جای این که آن را بر حسب پوشاک لطیف به آنان بدهیم، پوشاک لطیفی که در بیشتر موارد صرفاً نشانه‌ی تملک تصادفی و دیمی ثروت است.

در مقیاسی وسیع تر، چه اهمیتی دارد اگر که مجبور باشیم آخرین مد رنگ فصل را بپوشیم یا وصله‌ای بر روی زانو داشته باشیم؟ خیلی‌ها طوری رفتار می‌کنند انگاری که اگر وصله بر زانوی‌شان باشد، ویران خواهند شد. برای‌شان راحت‌تر خواهد بود که با پاییی شکسته لنگ‌لنگان به شهر وارد شوند تا این‌که تنبانی پاره داشته‌باشند. "ثورو می‌نویسد "اما هیچ فردی در چشمان من به‌خاطر وصله‌ی لباسش مقام پایین‌تری نداشته‌است؛ تازه! مطمئنم که به‌طور عام دغدغه‌ای بزرگ‌تر وجود دارد که لباس‌های مد روز، یا حداقل تمیز و وصله نخورده داشته‌باشی، به‌جای این که نگران وجدانی سالم باشی."

ثورو در حالی که بحث خود را به اوج می‌رساند بیان می‌کند که: تنها آنانی که به شب‌نشینی‌ها و تالارهای قانون‌گزاری می‌روند، بایستی کت‌های نو داشته باشند، کت‌هایی که به تعداد دفعات عوض شدن آدم‌های درون‌شان عوض می‌شوند. اما اگر کت و شلوارم، کفش و کلاه، مناسب آن هستند که درون‌شان خدا پرستش شود، وظیفه‌شان را انجام خواهند داد، این‌طور نیست؟

پرسش جالبی است برای بررسی، الزاماً اگر نه در رابطه با پرستش خدا، بلکه با یک تعمیم، بیشتر در رابطه با زیستی پرشور و حرارت. این‌کار از پوشاک کهنه برمی‌آید، این‌طور نیست؟ ثورو

مدعی است که پوشاک‌های کهنه، حتماً به خوبی از عهده‌ی کارشان برمی‌آیند.

همین که پوشاک تجملی کهنه‌مان را به کسانی نادارتر از خودمان می‌دهیم، آن وقت است که متوجه می‌شویم ثور و به ما می‌گوید فقرا حداقل از نظر پوشاک، عملاً از ما داراترند چون قادرند با کمتر بسازند. اما نباید دیدگاه وی در این‌جا بد فهمیده شود. او در حال تجلیل از فقرا نیست یا راه و رسم پوشیدن تجویز نمی‌کند. او تلاش می‌کند تا ما را در مورد مفروضات فرهنگی پیرامون اهمیت لوازم مادی (در این‌جا پوشاک) برای زندگی‌ای درست، به اندیشیدن دوباره وادار کند. آن‌طور که تفسیر من است، استدلال وی این نیست که انسان در پوشاک لطیف و گران‌بها نمی‌تواند زندگی شاد و با معنی‌ای داشته باشد بلکه این است که پوشاک گران‌بها و لطیف برای زندگی شاد و با معنی الزامی نیست. اگر این چنین باشد، کاهش مصرف پوشاک گران‌بها، نباید تاثیری منفی بر روی خشنودی کلی داشته‌باشد. در حقیقت، از آن‌جایی که کاهش مصرف پوشاک، کاهش انباشتی در نیروی-کار لازم برای تولید پوشاک به همراه می‌آورد، خشنودی احتمالاً افزایش می‌یابد، چرا که کاهش زمان کار به معنای افزایش فرصت فراغت و آزادی بیشتر برای همه‌ی انسان‌هاست.

سرپناه

ثورو در مورد سرپناه تکذیب نمی‌کرد که ضرورت زندگی است، اما به این نکته هم اشاره می‌کرد که هستند انسان‌هایی که جان‌سخت‌تر از خود ما هم نیستند، و در کشورهای سردتری در دوره‌های درازمدتی بدون سرپناه سر می‌کنند. ولی ثورو با این فرض که "سرپناه" در واقع لازمی ضروری زندگی است، پیشنهاد می‌کرد که ما ابتدا "توجه داشته باشیم که چه سرپناه ساده و کوچکی لازمی مطلق زندگی است." وی سرخپوستان را در شهر می‌دید که در چادرهایی از پارچه‌ی پنبه‌ای (برزنت) نازک زندگی می‌کنند، چادرهایی که در ابتدای کار می‌توانند حداکثر در یک یا دو روز ساخته شوند، و در عرض سه چهار ساعت برپا شده یا جمع شوند؛ و هر خانواری می‌تواند یکی از آن‌ها را داشته باشد. او حتی در کنار خط‌آهن جعبه‌ی بزرگی دیده‌بود با $1/8$ متر در ۹۰ سانت طول و عرض که کارگران ابزارشان را شب‌ها در آن می‌گذاشتند. جعبه او را به‌فکر انداخته‌بود که هر کسی که شدیداً در تنگنا و تنگدستی است بتواند با یک دلار یکی از آن‌ها را تهیه کند، و با متهم کردن چندتایی سوراخ برای ورود حداقل هوای لازم، وقتی شب‌ها باران می‌بارد به درونش برود و در را از داخل قفل کند، "تا به این

ترتیب در ابراز عشق‌اش آزادی بیابد، و روحش آزاد بماند." بعضی‌ها این پیشنهاد را مسخره خواهند دید، اما ثورو "بسیار دور از مضحکه" بود. یک منزل در محله‌ی او در آن زمان در حدود ۸۰۰ دلار قیمت داشت و ثورو می‌گفت که جمع‌کردن این پول از ۱۰ تا ۱۵ سال از زندگی کارگر را می‌گیرد؛ تازه با اضافه کردن قیمت مزرعه‌ی الحاقی به خانه معلوم می‌شد که باید ۲۰، ۳۰ یا ۴۰ سال تقلا کند - یعنی بیش از نیمی از عمر آدم به آسانی خرج این داستان می‌شود. آیا کار عاقلانه‌ای بود اگر که سرخ‌پوستان چادرهای‌شان را بر اساس این مناسبات رها می‌کردند و به سراغ ساختن خانه‌های ۸۰۰ دلاری می‌رفتند؟ در این حال و هوا بود که ثورو اقتصاد جایگزین خود را به روشن‌ترین و صریح‌ترین شکلی ارائه داد، و نظریه‌ای محوری را تشریح کرد که ما هم به آن توجه کردیم، و برای تاکید بیشتر باز هم توجه‌خواهیم کرد: "اگر ادعا شود که تمدن و شهرنشینی، پیش‌رفتی واقعی در شرایط انسانی است - و من فکر می‌کنم همین‌طور است، هر چند که فقط این خردمندان‌اند که برتری‌های‌شان را در این شرایط بهبود می‌بخشند - باید بتوان اثبات کرد که این پیش‌رفت بدون گران‌تر کردن مسکن، مسکن‌های بهتری تولید کرده‌است؛ و هزینه‌ی هر چیز، میزان عمری است که لازم است به پایش ریخته شود، عمر بی‌درنگ یا دراز مدت." ثورو بر همین پایه، مدعی بود "وقتی کشاورز خانه‌دار می‌شود،

به خاطر داشتن آن دارا تر نمی شود، بلکه فقیرتر می شود، و این خانه‌ای است که او را دارد، نه این که خانه‌ای است که او دارد.^{۱۹}

علاوه بر این، اگر مطالبات انسان متمدن، ارزش‌مندتر از تلاش‌های انسان بدوی نباشد، اگر بخش بزرگتر عمرش را صرفاً در راه کسب ضرورت‌ها و رفاه ناموجه صرف کند، پس چرا باید خانه‌ای بهتر از انسان بدوی داشته باشد؟"

او می‌خواست نشان دهد سکونت‌گاه‌های ما با چه قیمت و فدیهای به‌دست می‌آیند و پیشنهاد می‌داد که با زندگی ساده‌تر، می‌توان تمامی مزیت‌ها را بدون لطمه خوردن از نقاط ضعف و اشکالات حفظ کرد. او با توجه به این‌ها با تبری به کنار تالاب والدن رفت، چند درختی برید، و بدون شتاب در طی حدود ۳ ماه، برای خود کلبه‌ای جمع‌وجور، اما محکم ساخت. وی برای نشان‌دادن و تجسم جای‌گزین بودن تحلیل اقتصادی‌اش، ادعا کرد که "تصمیم دارم برای خود خانه‌ای بسازم که از نظر شکوه و تجمل از هر خانه‌ای در خیابان اصلی کنکورد سرتر باشد، به این شرط که به همین اندازه‌ی خانه‌ی فعلی از آن خشنود باشم و [از نظر صرف زندگی و عمر] هزینه‌ای بیشتر از خانه‌ی فعلی نداشته‌باشد."

^{۱۹} قطعه‌ی زیر از جان راسکین (JOHN RUSKIN)، در اینجا به خاطر آمد: "این اواخر در لاشه‌ی کشتی کالیفرنایی، معلوم شد یکی از مسافران کمربندی به دور خود بسته بوده، همراه با دو بست پوند طلا در داخل آن، که او را پس از غرق کشتی در ته دریا پیدا کردند. حال، در زمانی که غرق می‌شد- آیا او طلا را داشت؟ یا طلا او را داشت؟"

پس روشن است ثورو از سرپناه خود کاملاً راضی بوده، هر چند که سرپناهی مختصر بود. آیا این رضایت او را از پادشاهی که از کاخ اش ناراضی است، دارا تر نمی‌کند؟ وی تلویحاً می‌گوید همه‌ی ما با کمی خرمندی بیشتر می‌توانستیم دارا تر از پادشاهان باشیم. اما شوربختانه "بیشتر انسان‌ها ظاهراً هرگز به ماهیت خانه توجهی نمی‌کنند، و در حالی که هیچ لزومی ندارد، عملاً در تمام زندگی‌شان فقیر می‌مانند، چون فکر می‌کنند باید چیزی داشته‌باشند شبیه آنچه که همسایه‌شان دارد."

به‌علاوه، وی فکر می‌کرد که چیزی مهم در "تجربه"ی تامین امکانات برای خود، برای خود اتکاء بودن وجود دارد که در نتیجه‌ی به‌اصطلاح "پیشرفت‌های مدرن" و تقسیم کار افراطی سرمایه‌داری از دست‌رفته‌است. از خود می‌پرسید "در صورتی که انسان‌ها خانه‌های‌شان را با دست‌های خود می‌ساختند...، آیا استعداد شاعرانه در سراسر جهان تکامل می‌یافت یا نه، همانطور که پرندگان در کلّ جهان وقتی به‌شدّت درگیر کارند، آواز هم می‌خوانند؟ اما افسوس که همانند سیاه‌پرک‌ها و فاخته‌ها رفتار می‌کنیم، مرغانی که تخم‌های‌شان را در لانه‌های دیگر پرندگان می‌گذارند."

وی می‌پرسید "آیا تا ابد لذت ساختِ خانه‌ها را به نجار واگذار می‌کنیم؟" و اظهار می‌کرد که در تمامی پیاده روی‌هایش، هرگز به کسی بر نخورده که سرگرم شغل بسیار ساده و طبیعی‌ای همچون ساختن خانه‌ی خود باشد. "تقسیم کار [مان] قرار است ما را تا کجا ببرد؟ و در نهایت به چه هدفی خدمت می‌کند؟ بی‌شک دیگری می‌تواند به جای من هم فکر کند؛ اما این درست نیست که چون می‌تواند، پس باید این کار را به قیمت فکر نکردن من برای خودم انجام دهد." ثورو به این‌جا رسیده‌بود که معاصرانش در تلاشند تا مشکل معیشت‌شان را پیچیده‌تر از خود مشکل حل کنند. "برای کسب مختصری درآمد، با خرید و فروش گله‌های گاو و گوسفند، دست به قمار می‌زنند." اما نشان می‌داد که، اگر کسی آماده‌ی ساده‌زیستی همراه با خود-اتکایی بیشتر باشد، همانند دانش‌جویی که آرزوی سرپناهی دارد، می‌تواند خانه‌ای برای همه‌ی عمرش به قیمتی نه بیشتر از اجاره‌ی سالیانه‌ی فعلی‌اش دست و پا کند، و "داراتر از داراترین آدم‌های کنونی شود."

حساب و کتاب ثورو در این‌جا اساساً همان‌است که در مورد پوشاک بود. شاید برایت جالب باشد که در قصری یا خانه‌ای اعیانی یا حتی زیباترین خانه‌ی محله زندگی کنی، اما نباید فراموش کرد که هر قدر مسکن کسی گران‌تر باشد، احتمالاً همان‌قدر بیشتر محبور خواهد بود زندگی‌اش را وقف تهیه‌ی پول لازم برای خرید یا اجاره‌ی آن کند. (با این فرض که ما پادشاه یا ملکه نیستیم.)

پس چرا نمی‌گذاریم خانه، ساده و معمولی بماند. از آن جایی که مسکن در زندگی بیشتر مردم بزرگترین خرج عمده است، حوزه‌های است که مردم باید مخصوصاً از میزان هزینه‌ی عمر/آزادی این مصرف آگاه باشند، شاید با پایین آوردن استاندارد زندگی (بر حسب مصرف برای مسکن)، عملاً بتوانند "کیفیت عمر و زندگی" (بر حسب رفاه و خشنودی درونی) خود را بالا ببرند.

در واقع، پیشنهاد ثورو این است که انسان‌ها با زندگی در سکونت‌گاه مختصر و متوسط، بتوانند به معنای واقعی کلمه، سال‌ها کار را صرفه‌جویی کنند و به این وسیله از داراترین افراد موجود داراتر شوند، البته نه از نظر مال و دارایی مادی، بلکه از دیدگاه آزادی، رضایت خاطر و خشنودی درونی.

در پایان می‌گویند اگر به‌نظر می‌رسد که من بیشتر از حد لازم به خود می‌بالم، توجیه‌ام این است که من برای نوع بشر می‌بالم نه برای خود.

همان‌طور که گفته‌شد ثورو در طی دو سال اقامت در آبیگر، کلّ خوراکی را که می‌خورد شخصا می‌کاشت -به‌ویژه انواع لوبیا و چند کرت نخود، ذرت، انواع ترب و انواع سیب‌زمینی. نوشیدنی‌اش آب بود. او از این آزمایش و تجربه، در کنار نکات دیگر آموخت که "تهیه‌ی خوراک ضروری فرد به شکلی باورنکردنی کم‌مشکل است" و این‌که "انسان می‌تواند خوراکی ساده به سادگی خوراک حیوانات بخورد و در عین حال سالم و پرتوان بماند." با اشاره به نخستین سال مزرعه داری‌اش نوشت که، "با در نظر داشت همه‌ی نکات، یعنی با در نظرگیری اهمیّت روح انسان و اهمیّت امروزه روز، ... باور دارم که عملکردم بهتر از هر کشاورزی در کنکورده بوده‌است." وی علاوه بر تامین نیازهای خوراکی خود، تقریباً یک هکتار انواع لوبیا کاشت که بعداً آن را فروخت تا مخارج متفرقه‌ی گهگاهی خود را تامین کند.^{۲۰} و در مورد دومین سالش:

"از سال نخست هم بهتر کار کردم، چون تمام زمینی را که احتیاج داشتم با بیل شخم زدم، یعنی حدود ۱۳۰۰ متر، و از روی تجربه‌ی هر دو سال متوجه‌شدم ... که اگر کسی ساده زندگی کند و فقط کاشته‌های خود را بخورد و بیشتر از خوراکش چیزی نکارد و آن‌ها را به‌خاطر مقداری کم و ناکافی از چیزهای تجملی‌تر و گران‌تر مبادله نکند، فقط نیازمند کشت چند ده متری زمین است، فهمیدم که بیل‌زدن ارزان‌تر از

^{۲۰} این هزینه‌ها شامل بذر، برنج، بلغور سرخ‌پوستی و نمک برای تهیه‌ی نان خود، روغن برای چراغ، و غیره بود.

استفاده از گاو برای شخم‌زدن آن زمین می‌تواند باشد و این که هر از گاهی زمینی تازه را کشت‌کردن بهتر از کوددهی به زمین قدیمی است، و این که آدم به تنهایی می‌تواند تمامی کار های ضروری کشت‌وکار مزرعه را انجام دهد، انگاری که با دست چپ و در خرده ساعات تابستانی‌اش انجام گرفته باشد."

ثورو با ساده‌کردن زندگی‌اش و تمرین خود-اتکایی معتقد بود از هر کشاورزی که می‌شناخت، مستقل تر است. "چون خانه و مزرعه‌ای نداشتم که بابتش بدهکار باشم، لازم نبود برای دیگران کار کنم تا زندگی‌ام را بچرخانم و توانستم به‌دنبال رویا های حقیقی خود بروم، رویاهایی که در هر آن، بسیار هم پیچیده‌اند." این قطعه‌ی والدین پر اهمیت است، چون نشان می‌دهد که تجربه‌ی ثورو در حال دستیابی به موفقیت‌هایی واقعی بوده‌است. در کل او به جنگل رفته‌بود تا با آن "پرسش دشوار" روبرو شود. این پرسش که چگونه معیشت‌اش شرافت‌مندانه باشد و در عین حال برای علائق هدف‌مند و رضایت‌بخش خود باز هم آزادی داشته‌باشد. اینک زندگی ساده‌وار و خوداتکاء او در حال اثبات پاسخی امیدبخش بود. می‌بینیم که کشت خوراک خود، بخش مهمی از آن پاسخ بود.

اما تولید خوراک خود، تبدیل به چیزی بسیار بیش از صرف زنده نگهداشتن جسم خود شد. در فصلی از والدن با عنوان "مزرعه‌ی لوبیا" می‌بینیم که ثورو به‌ما می‌گوید:

"من عاشق کرت‌هایم شدم، عاشق لوبیاهایم. آنان مرا به زمین پیوند می‌زدند، و به‌همین خاطر توانی همچون آنتائوس در خود می‌یافتم.^{۲۱} اما چرا آن‌ها را می‌پروردم؟ فقط خدا می‌داند. این بود کار شگفت‌آور من در تمام تابستان. این‌که سطح این تکه زمین ساده را کاری کنم تا بجای محصولات پیشین خود، این تکانه را نیز تولید کند، تکه زمینی که پیش از آن تنها گل پنج انگشت، تمشک، علف چای و از این نوع میوه‌های وحشی شیرین و گل‌های لطیف به بار می‌آورد. من از لوبیاهایم و لوبیاهایم از من چه خواهند آموخت؟ من آنان را تحسین می‌کنم، آنان را وجین می‌کنم، در زودهنگام صبح و دیرهنگام غروب، چشمم به آنان دوخته شده است؛ و این کار روزانه‌ی من است.

ممکن است بعضی خوانندگان در اینجا به یاد قطعه‌ای از ناتانیل هاتورن بیفتند که در آن از عشق و علاقه‌ای همانند ثورو در مورد باغچه‌ی سبزیجاتش سخن می‌گوید:

"عادت داشتم ده-بیست بار در روز باغچه را ببینم، و با تفکری عمیق به جوانه‌های سبزی‌هایم، با عشقی که هر کسی که هرگز در روند

^{۲۱} Antaeus: در اساطیر یونان، آنتائوس پسر زمین (فرزند پوزیدون (خدای دریا) و گائاه (خدای زمین)) که قهرمانی چیره دست بود، اما هرکول او را کشت. (م.)

آفرینش شرکت نداشته، نمی‌توانست در آن شریک باشد یا آن را تصور کند. این تصویر یکی از سحرانگیزترین مناظری در جهان بود که تپه‌ای لوبیا را به نظاره بنشینی که با فشار سر از خاک به بیرون می‌آورند، یا تک گل نخودهای زودرس را شاهد باشی که به تازگی آن قدر سر برآورده‌اند که خطی از سبز ملایم را با هم ترسیم کنند."

ثورو می‌پذیرفت از آنجایی که از اسب، گاو یا کارگر، کمک کمی گرفته بود، در کارش بسیار کندتر از سایر کشاورزان بوده‌است. با این وجود ادعا می‌کرد به همین خاطر با لوبیاهایش بسیار خودمانی‌تر شد و این که رهیافت شخصی کندترش، آموزه‌ای ماندنی و دائمی را به بار می‌آورد. "این آموزه، در نظر او، در مجموع این بود که تندترین و کارآمدترین روش زراعت، یعنی شیوه‌ای که بیشترین سود را در بازار به بار می‌آورد، الزاماً بهترین راه زراعت نیست. همان‌طور که فیلیپ کافارو یادآور شده‌است، او "به انجام کار از سوی خود اهمیت می‌دهد، بجای این که کار را به دست کارشناسان و متخصصان بهره‌ورتر با ابزارهایی پیچیده‌تر بدهد. به ما می‌گوید خود را با کودهای شیمیایی "وارداتی" به زحمت نمی‌اندازد." این اقدام‌ها بهره‌وری‌اش را افزایش می‌دادند، اما از این که اجازه دهد این‌ها تعیین کنند که چگونه زراعت کند، خودداری می‌کرد."

بعلاوه، او می‌توانست بعنوان کارگر ساده‌ی روزمزد سرکار برود و با تلاش بسیار کمتری می‌توانست خوراکش را از بقالی‌ها بخرد، اما این راه را انتخاب نکرد. با این‌کار، او به دیگران وابسته می‌شد، نخست به‌خاطر کارگری کردن برای دیگران و سپس به دلیل نیاز به خرید تولیدات ضروری از آنان.

اما دلایل ثور و برای ساده‌زیستی، حتی از حفظ استقلال و آزادی‌اش عمیق‌تر می‌شود. دادن فرصت به دیگران برای تولید خوراک برای او، حتی اگر این تولید کارآمدتر یا با صرفه‌تر باشد، تماس او را نیز با زمین قطع می‌کرد، تماس مستقیم‌اش را با طبیعت قطع می‌کرد، یعنی هم از منبع بنیادی تغذیه‌ی مادی و هم از منبع تغذیه‌ی معنوی وی. اما او تاب تحمل این را نداشت. او لوبیا را فقط برای خوردن نمی‌خواست؛ او تجربه‌ی کشت آن را هم می‌خواست. در فصل "مزرعه‌ی لوبیا"، شناختی از ماهیت تلاش‌هایش به دست می‌آوریم. به ما می‌گوید در هوای آزاد بودن، عرق ریختن از کار در زیر آفتاب و آسمان صبح‌گاهی، وجین‌کردن لوبیاها در هوای تازه‌ی دشت و صحرا، "محصولی فوری و بی‌اندازه به بار می‌آورد" وی قدری رازآمیز یادآور می‌شد که در این مواقع، "این دیگر لوبیا نبود که وجین‌شان می‌کردم" و می‌توانیم حدس بزنیم مدعی بوده که آن قدر که روحش را کشت می‌کرده، زمین را کشت نمی‌کرد.

از این‌که "بخشی بنیادی از طبیعت" باشد خرسند بود.

چرخ‌ریسک‌ها آن‌چنان با او آشنا شده‌بودند که پس از مدتی، حتی می‌توانستند بر روی یک بغل هیز می‌که با خود می‌آورد بنشینند، و بدون ترس به شاخه‌ها نوک بزنند. "یک‌بار موقع وجین‌کردن، گنجشکی لحظه‌ای بر روی شانه‌ام نشست ... حس کردم که با داشتن آن شرایط و وضعیت، شناخته‌شده‌تر از زمانی هستم که می‌توانستم روی دوشم سردوشی‌ای داشته‌باشم. سنجاب‌ها نیز سرانجام کاملاً خودمانی شدند، و گه‌گاهی که راه برای‌شان نزدیک می‌شد، زیر دست و پایم می‌آمدند."

وقتی در حال کار بر روی کرت‌هایش بود، به باس‌ترک‌های قهوه‌ای گوش می‌داد و حیات وحش آن طرف مزرعه را به دقت زیر نظر داشت. وی به این خاطر که انگیزه‌ای برای زیادکردن سود نداشت، و به همین دلیل عجله‌ای واقعی نداشت، فرصت داشت به کج بیل‌اش تکیه کند و شاهین‌های دم‌قرمز را به تماشا بایستد که در اوج آسمان دور می‌زدند، "به نوبت اوج می‌گرفتند و فرو می‌آمدند، به هم نزدیک و از هم دور می‌شدند، انگاری که مظهر و تجسم اندیشه‌های خود من اند." فیلیپ کافارو باری دیگر، اهمیت این تجربه و تجربیات هم‌سانش را درک می‌کند: برای شاعر-طبیعت‌گرا، فرصت چنان برخورداردهایی، حتی فرصت‌های احساس‌تغییر آب و هوا و توجه به

روند طبیعی روز، نیروبخش و سرزنده کننده‌اند. ثورو این نوع کار را با کار دفتری و کارخانه‌ای رودرروی هم می‌گذارد، و دوباره هم مدعی می‌شود که از دست‌دادن این تجربه، با دستمزد یا بهره‌وری بیشتر جبران نمی‌شود.^{۲۲}

این حساب و کتاب ثوروی، شایسته‌ی جدی‌ترین توجه ماست، و این روزها بیش‌تر از هر زمان دیگری. اما این توجه، نیازمند قدری تلاش هماهنگ خلاق از سوی ماست که نگاهمان به دنیا را گسترش دهیم، چرا که وی مدعی بود ما که شهرنشینانی هستیم پنهان شده در سنگر شهر که به شدت به پشتیبانی خواربارفروشی وابسته‌ایم و در بیشتر موارد در فضای بسته، کار و زندگی می‌کنیم؛ برای‌مان بسیار دشوار است بفهمیم حتی منظور از "بخشی بنیادی از طبیعت" چیست. و تا زمانی که حسّی از غنای آن داشته‌باشیم، یعنی نوعی حسّ، مبتنی بر این که راهی ساده‌تر و صمیمانه‌تر و درونی‌تر برای رفع نیازهای اساسی‌مان وجود دارد؛ احتمالاً انجام امور اقتصادی را به شیوه‌ی معمول و تنگ‌نظرانه‌ی فعلی‌مان ادامه می‌دهیم و بر همان اساس زندگی‌های‌مان را بنا می‌کنیم، و اصلاً نمی‌فهمیم که چه چیزی را از دست داده‌ایم، یا به بیان دقیق‌تر، متوجه نمی‌شویم که اقتصاد بازار و

^{۲۲} نظر ثورو این نیست که کار کارخانه‌ای و دفتری مفید نیستند. ادّعی او این است که انگیزه‌ی حداکثر کردن سود و منفعت، افراد هر چه بیشتری را از لذت‌های ساده‌ی تماس با طبیعت در زندگی. کاری محروم می‌سازد. ثورو می‌پرسد آیا منفعت‌های افزایش‌یافته از کار دفتری و کارخانه‌ای، ارزش قطع ارتباط با طبیعت را دارد.

تقسیم کارش، چه چیزی را از ما گرفته‌اند. "می‌گوییم، این تنها راه است."^{۲۳}

این بخش را با بازگشت به قطعه‌ی نسبتاً رازآلود دیگری در والدن به پایان می‌برم، قطعه‌ای که در آن ثورو به اختصار، استدلال‌های تمامی جان‌های ترس‌خورده‌ای را نفی می‌کند که در مورد امکان‌پذیری اقتصاد جایگزین در شک‌اند:

"گروه خاصی از ناباوران هستند که گاهی از من پرسش‌هایی می‌کنند از این دست‌که، آیا فکر می‌کنم می‌توانم فقط با سبزیجات و گیاهان زندگی را بگذرانم؛ و من هم برای ورود فوری به ریشه‌ی مسئله—چون ریشه، ایمان است—عادت دارم این چنین پاسخی بدهم، که من می‌توانم روی تخته-میخ زندگی کنم. اگر آنان نمی‌توانند این نکته را بفهمند، بیشتر نکاتی را هم که باید بگویم نخواهند فهمید."

فراسوی ضرورت‌ها: چه اندازه کافی است؟

بسیار خوب! با چکیده‌ی دیدگاه‌های ثورو در مورد پوشاک، سرپناه، و خوراک آشنا شدیم. دیدیم که ثورو سوخت را نیز به‌عنوان

^{۲۳} ثورو در این بحث از کنفسیوس هم نقل می‌کند: "این که بدانیم چیزهایی را که می‌دانیم، می‌دانیم؛ و این که بدانیم چیزهایی را که نمی‌دانیم، نمی‌دانیم؛ دانش حقیقی چیزی جز این نیست."

ضروری. زندگی فهرست کرد، نیازی که او به راحتی با گردآوری چوب‌های لاشه و غیرتجاری پشت خانه‌اش و چوب‌های روی آب بگیر، و نیز با سوزاندن کُنده‌های تعدادی درخت آن را رفع می‌کرد. همان‌طور که در بالا گفته شد، آن مقدار کم دیگری که ثورو در مورد سوخت گفت، استعاری بود، و خواهیم دید که استفاده‌ی او از استعاره در این زیرمتن و بافتار ما را به خوبی به موضوع بعدی‌مان هدایت می‌کند، موضوعی که مربوط به ماهیت و سرشت چیزهایی است که فراتر از ضروریات زندگی هستند.

به این قطعه توجه کنید: "با سرپناه و پوشاک مناسب، ما مشروعاً گرمای درونی خود را حفظ می‌کنیم؛ اما آیا با مازاد این‌ها، یا با مازاد سوخت، یعنی دمای خارجی‌ای بالاتر از دمای درونی‌مان، پخت‌وپز نمی‌تواند به شکل معقولی آغاز شود؟" ثورو چنان که باید، در این جا با پذیرش و تایید این نکته بحث خود را می‌آغازد که میزانی معین از ضروریات زندگی "مشروع" یا "معقول" اند، اما در ادامه، استدلال می‌کند که آن‌ها سرانجام خدمت به هر گونه هدف مشروع را پایان می‌دهند و در واقع در صورتی که به شکل "مازاد" مصرف شوند، از سهم زندگی کسر می‌کنند. در صفحه‌ی بعد عقیده‌اش به بیانیه تبدیل می‌شود. "ثروت‌مندان اهل تجمل، صرفاً به راحتی گرم نمی‌مانند، بلکه به شکلی غیر طبیعی داغ! می‌شوند، همان‌طور که پیشتر تلویحاً

گفته‌شد، آنان پخته می‌شوند!^{۲۴} و فریب می‌خورند، البته به شکلی شیک و آخرین مدّ. "استعاره‌ی او تلویحاً می‌گوید که آتش مانند ثروت مادّی چیزی بی‌قیدوشرط و نامحدود نیست، بلکه در عوض، بسته به این که چه قدر از آن وجود دارد و چگونه به‌کار می‌رود، خوب یا بد است.

ثورو در قالب این استعاره است که یکی از قطعات محوری.

"والدن" را استادانه می‌آفریند:

"وقتی انسانی با چندین گونه‌ای که شرح‌شان را دادم، گرم می‌شود [یعنی با خوراک، سرپناه، پوشاک، سوخت]، بعد از آن چه می‌خواهد؟ قطعاً گرمای بیشتری از همان انواع پیشین نمی‌خواهد، یعنی خوراک بیشتر و غنی‌تر، خانه‌های بزرگ‌تر و باشکوه‌تر، پوشاک لطیف‌تر و فراوان‌تر، آتش‌های متعددتر، بی‌وقفه‌تر و داغ‌تر و همانندشان. وقتی که آن چیزهایی را که برای زندگی ضروری‌اند بدست آورده‌است، برایش جایگزین دیگری در برابر کسب تجملات وجود دارد یعنی ماجراجویی اکنونی در خود زندگی. حال، رهایی و مرخصی. او از تقلای خفت‌بارتر زندگی، در حال آغازیدن است."

اینک بیابیم و برای دیدگاه ثورو کمی وقت بگذاریم تا در این جا رمزگشایی‌اش کنیم. پیش‌زمینه‌ی بیان‌نشده‌ی بحث او این است که ما باید ابتدا ضروریات زندگی را تامین کنیم، چون بدون آن‌ها می‌میریم.

^{۲۴} ثورو از ایهام واژه‌ی cook (خوردن) استفاده می‌کند. معنی دوم cook "فریب خوردن" است. (م.)

اگر دستیابی به آن‌ها به این معنی است که باید تمامی روز در خفت‌بارترین شرایط تقلا کنیم، طبعاً باید به این کار تن دردهیم، چرا که اراده‌ی بقای صرف، نیروی برانگیزنده‌ی پر زوری است. اما وقتی که ضروریات زندگی را تامین کرده‌باشیم، ناگهان رو در روی آن مسائلی قرار می‌گیریم که ثورو پیش‌ازاین، آن‌ها را "مشکلات واقعی زندگی در رابطه با آزادی و چشم‌اندازی از موفقیت" می‌نامید. یعنی این مسئله که آیا به جستجوی وسایل و اشیاء مادی بیشتر از ضروریات زندگی ادامه دهیم یا کاری دیگر با زندگی‌مان انجام دهیم. وی معاصرانش را به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌داد، از این نظر که ظاهراً به‌ندرت با این پرسش روبرو می‌شدند، و به‌جای آن با بی‌توجهی، زندگی‌شان را در انبارش تجملات - خوراک‌های غنی‌تر، خانه‌های پرشکوه‌تر، پوشاک لطیف‌تر، اجاق‌های داغ‌تر و غیره صرف می‌کردند - انگاری که این تنها راه زندگی است. ما از او می‌شنویم که این‌گونه‌ی زندگی را چنین می‌نامد، "زندگی‌ای احمقانه، که احمقانه‌بودنش را در آخر خط زندگی می‌فهمند، البته اگر که پیش‌تر به آن نتیجه نرسیده‌باشند." اما به تاکید خودش، جایگزینی وجود دارد که: "ماجرای جویی اکنونی در خود زندگی"، "مرخصی [مان] از تقلا ی خفت‌بارتر زندگی در حال آغازیدن است." وی با ارائه‌ی ناگهانی استعاره‌ای تازه، پیشنهاد می‌داد که، با ریشه‌کردن محکم خود در زمین، و تامین شالوده‌های مادی‌مان،

مانند بذرهای گیاهان اصیل، اینک باید با خاطر جمع و اعتماد به نفس به سوی آسمان‌ها سر برکشیم.

اما ثور و نباید در این جا بدفهمی شود. او پیشنهاد نمی‌دهد که ما تا همیشه فقط برای رسیدن به ضروریات فاحش و آشکار زندگی کار کنیم و نه بیشتر. به بیان دیگر، وی انکار نمی‌کرد واقعی وجود دارد که کسب بیش از آنچه که شدیداً ضروری است، می‌تواند زندگی‌مان را واقعاً بهتر کند و به ما کمک کند که به اهدافمان برسیم (نکته‌ای که در بخش بعدی به آن بیشتر توجه خواهیم کرد). اما به ما اخطار می‌کند نپنداریم که دارایی مادی همیشه به شکل مثبتی به زندگی‌مان کمک می‌کند، چرا که غالباً به اشکال غافلگیرکننده و بی‌سرو صدایی، عکس این کار را انجام می‌دهد. علت‌اش این نیست که شری ذاتی و سرشتی در پول یا اشیاء مادی وجود دارد؛ بلکه فقط به این خاطر است که هر لحظه‌ای که صرف جستجوی چیزهایی فراتر از ضروریات می‌کنیم، لحظه‌ای است که می‌توانستیم صرف کار خیر آزادانه و غیرمادی‌ای کنیم — همانند پرسه‌زنی در جنگل، در مورد خاص ثور و — و ما باید همیشه و در هر لحظه، از این نوع تهاتر و مبادله، آگاه و باخبر باشیم. بی‌شک، گاهی تاخت‌زدن وقت در ازای پول و اشیاء، معامله‌ی خوبی است. اما گاهی هزینه‌ی این معامله سرانجام بیشتر از دستاوردش

(با ملاک زندگی واقعی) می‌شود، و ما را نه دارا تر بلکه نادارتر می‌کند؛ پس با این حساب، معامله‌ی باصرفه‌ای نخواهد بود.

این حساب و کتاب، آن‌طور که دیده‌ایم، قلب اقتصادیات جایگزین ثورو است. آموزه‌ی اساسی می‌تواند چنین بیان شود: همین که اشیاء ضروری زندگی را بدست آورده‌باشیم، از آن‌پس باید به‌دقت ارزیابی کنیم که برای خوب زیستن و آزاد بودن عملاً چه قدر بیشتر لازم داریم، با فکر کردن در این مورد که آیا طلب چیزهای مادی بیشتر، عملاً از کیفیت زندگی‌مان می‌کاهد یا به آن می‌افزاید، چه بی‌درنگ یا در درازمدت، و بر همین اساس نیز عمل کنیم. اعمال این حساب و کتاب بر روی زندگی‌مان، ممکن است آسان یا روشن نباشد، به‌ویژه در فرهنگی که ثروت مادی را به عنوان "خیری فی‌النفسه و در نوع خود" ستایش می‌کند. اما اگر از این کار غفلت کنیم - اگر فقط بپنداریم که ثروت مادی بیشتر، همان چیزی است که برای ارتقاء و بهبود زندگی‌مان لازم است - آن وقت است که در خطر فریب‌خوردنیم، البته فریبی شیک و مدرن. آنانی که نمی‌خواهند فریفته‌شوند، بایستی صمیمانه با پرسش چالش‌برانگیزی که اقتصادیات جایگزین ثورو مطرح می‌سازد، روبرو شوند، با پرسش:

دارایی مادی تا چه حدی کافی است؟

x x x x x x x x x

اما این پرسش ما را به یک چرخش پیش‌بینی‌نشده در روایت
اقتصادیات جایگزین هدایت می‌کند. متوجه می‌شویم که پاسخ به پرسش
"چه قدر کافی است؟" غیر ممکن است، مگر این که ابتدا پرسشی پیشینی
و حتی مهم‌تر پاسخ داده‌شود: "کافی برای چه؟" این پرسش پیشینی ما
را به چالش می‌کشد تا فایده‌ی فعالیت اقتصادی‌مان را مشخص کنیم،
چرا که اگر نتوانیم هدفش را تشخیص دهیم، نمی‌توانیم بدانیم که آیا
تلاش‌های اقتصادی‌مان موفق بوده‌است یا نه. بدون داشتن "هدف
بزرگی" در ذهن به منظور هدایت و توجیه تلاش‌مان، صرفاً به
روزمره‌گی و بطالت مشغولیم یا برای هیچ مقصود آگاهانه‌ای عمل
نمی‌کنیم، مانند برهمنی که خود را تا ابد به پای درختی زنجیر
کرده‌است، اما نمی‌تواند توضیح دهد که چرا به این کار دست زده‌است.
ثورو در عمل به ما هشدار می‌دهد که اگر درک روشنی از آنچه که با
زندگی‌مان می‌کنیم نداشته‌باشیم، یا ندانیم چرا به‌جای این‌سو، رو به
سویی دیگر داریم، قادر نخواهیم بود بگوییم که آیا نگرش‌های‌مان
نسبت به پدیده‌های مادی، ما را در مسیر درست نگه‌می‌دارند یا از راه
درست منحرف می‌کنند. در بخش بعدی باید بازگشتی آشکار داشته‌باشیم
به این مسئله و آن را به تفصیل بررسی‌سیم.

کافی برای چه؟ میان‌پرده‌ای در خود-پروری

این فردریک نیچه فیلسوف آلمانی بود که اعلام کرد: "شاعر زندگی‌ات باش"، حکمی که اگر ثورو آن را شنیده‌بود، مطمئناً با همدلی و نظر موافق با آن برخورد می‌کرد.^{۲۵} اگر آماده‌ی گسترش تصور و برداشت‌مان از شاعری باشیم تا در تعریف مان از آن، بیش از مصرع‌های کتبی و شفاهی را بگنجانیم، و (آن چنان که شاعر رومان‌تیک، پرس‌ی بیشه‌شلی، این‌کار را کرد) آن را به‌عنوان "بیان تخیلات" تعریف کنیم، آن‌وقت است که بیان "شاعر زندگی‌ات باش"، کم‌کم معنی بیشتری می‌یابد. کم‌رنگ کردن تمایز میان هنر و زندگی، از ما می‌خواهد، همان‌طور که شاعر، زبان را در دستان خود می‌گیرد، ما نیز باید زندگی را در دست بگیریم، و آن را به چیزی ارزش‌مند تبدیل کنیم و شکل دهیم—تصور کردن بهترین زندگی‌ای که می‌توانیم و سپس اقدام به آفرینش آن چنان زندگی‌شایسته‌ای. آیا هر کدامان با زندگی‌های خود آن‌چنان نسبتی نداریم که هنرمند با مواد خام‌اش دارد؟^{۲۶} آیا هر کدامان مسئول خلق و آفرینش معنای زندگی خود به‌عنوان پروژه‌ای زیبایی‌شناسانه نیستیم؟" این که بتوان تابلوی خاصی

^{۲۵} در بسیاری موارد، ثورو با توجه به زندگی، از شاعری سخن می‌گوید، بجای این که صرفاً از شعر و نظم یاد کند؛ مثلاً در "زندگی بی‌اصول" می‌نویسد: شاعر.... بایستی جسمش را با شاعری‌اش پایدار کند.

^{۲۶} در این زمینه نگاه کنید به مقاله‌ی میشل فوکو (MICHEL FOUCAULT) به نام "شجره‌شناسی اخلاقیات". پل رابینوو (PAUL RABINOVE) در اخلاقیات می‌نویسد: هنر در جامعه‌ی ما، بدل به چیزی شده که تنها به ابزارها می‌پردازد، نه به فرد یا به زندگی. آن هنر چیزی است که تخصصی است یا خبرگان انجامش می‌دهند. اما زندگی هر نفر آیا نمی‌تواند کاری هنری باشد؟ چطور چراغ یا خانه باید شبی هنری باشد، اما زندگی ما نه؟..... به این خاطر که زندگی به ما داده نمی‌شود بلکه آن را خود می‌سازیم، فکر می‌کنم که پیامدی عملی در این بحث وجود به وجود می‌آید: ما خود باید خود را همچون اثری هنری بیافرینیم.

را رنگ‌آمیزی کرد، یا مجسمه‌ای را تراشید، نکته‌ای است قابل ذکر، که چیزهایی را بتوانی زیبا کنی؛ اما بسیار بسیار باشکوه‌تر این است که خودِ فضا و واسطه‌ای را رنگ‌آمیزی کنیم و تراش دهیم که از طریق آن نگاه می‌کنیم. به همین نحو، در پایان‌بندی "والدن" او از همه‌مان می‌خواهد تا "زندگی‌ای را زیست‌کنیم که تصور^{۲۷} کرده‌ایم."

از نظر بعضی خوانندگان، همه‌ی این‌ها ممکن است بلندپروازی به‌نظر برسد، اما اصل مطلب مطرح شده، نکته‌ای است جدی. ثورو با سادگی آرامش‌دهنده‌ای توصیه می‌کند "به زندگی‌ات عشق بورز" و بهانه نیاور. "هر انسانی موظف است زندگی‌اش را - حتی در سطح جزئیات - شایسته و در خور تامل و مشاهده در والاترین و بحرانی‌ترین ساعت زندگی‌اش^{۲۸} کند." او فکر می‌کرد که راه‌های زندگی، آن قدر متنوع است که شعاع‌های حول مرکز دایره. و می‌خواست که تا حدّ ممکن "همان قدر هم آدم‌های متنوع و متفاوت در دنیا وجود داشته باشد" اما می‌دید که چه آسان، نامحسوس و تدریجی به مسیرهای خاصی روانه می‌شویم، و راه کوبیده و راحت‌طلبانه‌ای برای خود می‌سازیم، "چه آسان به مجراهای عمیق سنت و هم‌رنگی در می‌افتیم." این واقعیت، ثورو را عمیقاً دچار مشکل می‌کرد، چرا که می‌اندیشید اگر آگاهانه زندگی‌مان را سر نکنیم، اگر فقط با ترغیب و

^{۲۷} تصور خلاق در برابر توهم آسیب‌مند، زاینده‌ی مدارا در برابر عدم تحمل. خواننده می‌تواند این تعبیر را در ترانه‌ی IMAGINE اثر

JOHN LENON (دنبال کند. (م.)

^{۲۸} بازنگری و تامل به کلّ زندگی در دم مرگ (م.)

فشار مکانیکی خدمتکار از بستر برمی‌خیزیم"، شکی نیست که در طول زندگی فقط مشغول راه رفتن در خوابیم، و با کشتن وقت، به جاودانگی‌مان زخم می‌زنیم." روزی که با کمک نبوغ و استعدادمان از خواب بیدار نشویم، انتظاری از آن روز نمی‌توان داشت، تازه اگر بتوان آن را روز نامید. "ثورو در اینجا مطمئناً از نوابغ سخن نمی‌گوید، بلکه به نابغه (یا شاعر) درون هم‌مان اشاره دارد. می‌گوید خود و زندگی‌ات را جدی بگیر. نگذار با فشار جریان‌ات، رانده‌شوی، مقاومت کن. آزادی‌ات را اعلام کن و ظرفیت‌ات را به‌کارگیر تا سرنوشت خود را خلق کنی. خودت را بساز، بیدار شو!

بیدارسازی یکی از چشم‌گیرترین استعارات اخلاقی در والدن است. مطایبه‌ی آغازین والدن این‌گونه می‌گوید: "قصد آن ندارم تا مرثیه بسرایم، اما می‌خواهم همانند خروس سحری که صبح‌گاهان در آستانه‌ی آشیان خود می‌ایستد، با قدرت رجز بخوانم، به این امید که همسایگانم را از خواب بیدار کنم." و در بند پایانی والدن چنین می‌خوانیم که "تنها آن روزی سپیده سر می‌زند که برایش بیداریم. هنوز روزهای بسیاری مانده تا کاملاً بیدار شویم." این نیت "بیدار شدن برای زندگی واقعی داشتن"، ما را رو در روی پرسش کانونی‌مان قرار می‌دهد که امیدوارم فراموش‌مان نشده‌باشد. اگر قرار باشد بدانیم که چه مقدار ثروت مادی کافی است، و در نتیجه، از تقلا و تلاش بی‌سرانجام و بی‌هدف خودداری کنیم، پس لازم است پیش از هر چیز با پرسش

"کافی برای چه؟" روبرو شویم. به بیان دیگر لازم است از خود پرسید، "ثروت مادی را باید برای چه بخواهیم؟" اگر از این پرسش غفلت کنیم، یعنی، اگر از خواسته‌های معنادار، هدفمند و رضایت‌بخش‌مان غفلت کنیم، در خطر هدر دادن زندگی‌هایمان در طلب خواسته‌های ناچیز غیر ضروری و زیستن در "درماندگی پنهان" هستیم. ثورو مطمئناً قصد نداشت این پرسش را به جای ما پاسخ دهد - او به درستی تاکید می‌کند که ما هر یک باید "راه خود" را شخصا پیدا کنیم - اما باز هم تلاش می‌کند تا همسایگانی را که نسبت به این پرسش در خواب بودند، بیدار کند. وی می‌گفت "اصلاح اخلاقی"، تلاشی برای دور کردن خواب است... . میلیون ها نفر تا حدّ کار جسمی بیدارند؛ اما یک نفر در هر میلیون، آن قدر بیدار است که بتواند ورزهی فکری موثری داشته باشد و تنها یک نفر در هر ۱۰۰ میلیون نفر برای زیستی شاعرانه و آسمانی بیدار است. بیدار بودن، زنده بودن است."

او هر روز را با برخاستن در سپیده‌دمان و آب‌تنی در آبگیر می‌آغازید: "ورزهای دینی بود، و یکی از بهترین کارهایی که انجام می‌دادم." چه چیزی می‌توانست ما را بی‌درنگ‌تر بیدار کند، چه چیز دیگری می‌توانست ما را آن چنان شدید و به همراه فشار به درون حالی از شور و شوق و آگاهی حسّی وارد کند، جز شیرجه‌ای، به درون آبگیر صاف و سرد، به عنوان نخستین کار صبح‌گاهی؟ می‌توان گفت والدین برای خوانندگان آن کاری را می‌خواهد انجام دهد که آب‌تنی در

آبگیر، برای ثورو انجام می‌داد. اما اگر هرگز فرصتی نمی‌یابیم تا والدین را بخوانیم، ممکن است حداقل تصور کنیم او در سپیده‌دمان، به‌ناگهان به اتاق خواب‌مان وارد می‌شود، در حالی که نخستین شعاع‌های آفتاب از فراز جنگل والدین سرک می‌کشند، "خود"های خواب‌آلودمان را بر روی شانه‌هایش می‌گذارد و ما را به سوی آبگیر به جلو می‌برد، سپس بی‌درنگ ما را به درون آن پرتاب می‌کند و پس از آن خودش به درون آب شیرجه می‌رود. در حالی که از آب سرد سر بیرون می‌آوریم، نفس نفس زنان، اما کاملاً بیدار، خود را رودر روی ثورو می‌یابیم، که با درخشش سپیده‌دم در چشمان، دستانش را بر روی شانه‌هایمان می‌گذارد و می‌گوید:

"با طبیعت تماس بگیر، تماس بگیر! و بپرس ما چه کسی هستیم؟ ما کجا هستیم؟"

همان‌طور که گفته‌آمد، ثورو تلاش ندارد این پرسش‌های همیشگی بشری را برای ما پاسخ دهد، اما تاکید می‌کند که در هنگام شکل‌دادن به نگرش‌هایمان نسبت به پول و اشیای طبیعی، باید رو در روی آنها شویم. استدلال می‌کند اگر با آنها روبرو نشویم، شاید نتوانیم معنا یا منظور اقتصاد را بفهمیم. "از خود بپرس: پول واقعا به‌چه درد می‌خورد؟"

در این برهه‌ی مهم، دقیقاً می‌بینیم که روش‌شناسی اقتصادیات جایگزین تا چه حدی از روش‌شناسی غالب‌ترین نظریه‌های اقتصادی امروزه به دور است. اقتصاددانان طبق معمول می‌پذیرند که "اهداف" رفتارهای مصرف‌کننده از یک منظر اقتصادی، دیمی و تصادفی هستند، صرف سلیقه‌اند و موضوعی نیستند که لازم باشد نگرانش بود. در عوض، کار اقتصاددان به حداکثر رساندن کارآمد نسبت سود کسب‌شده‌ی اقتصادی است، به طوری که از طریق معاملات اقتصادی بازار آزاد، تاحد ممکن سلیقه‌ها و پسندهای قطعی افراد هرچه بیشتری ارضاء شود. اقتصاددانان در ضمن مایل‌اند فرض بگیرند انسان‌ها میل سیری‌ناپذیری به ثروت مادی، مالکیت، و مصرف دارند که فقط با کمیابی منابع محدود می‌شود. اقتصادیات جایگزین ثورو این فرضیات را رد می‌کند. همان‌طور که قبلاً دیده‌ایم، از منظر او، در صورتی که اهداف رفتار مصرف‌کننده، شایسته‌ی دریافت جایزه‌ی ایگ نوبل^{۲۹} یا اهدافی کودکانه باشند، طلب ثروت اقتصادی معنایی ندارد. بنابراین پیش از آن‌که فعالیت اقتصادی بتواند توجیه شود، اهداف باید توجیه شوند. اهداف از ابزار جدایی‌ناپذیرند، آن‌چنان جدایی‌ناپذیر که نمی‌توانیم افراد یا جوامع را صرفاً به خاطر ثروتمندترین بودن، موفق بدانیم، چرا که ممکن است تمام پول‌شان را به زیورهای ارزان و جواهرات بدلی و سایر چیزهای کم‌ارزش مزخرف بدهند. آن‌طور که

^{۲۹} Ig Noble: جایزه‌ی نوبل ویژه‌ی فعالیت‌های ظاهراً مسخره، اما باطناً جدی. در این‌جا کنایه‌ای برای حماقت است. (م.)

ثورو بر آن پافشاری دارد، "گاری در برابر اسب، نه زیباست، و نه مفید." در ادامه این‌که، یک اقتصاددان جایگزین لزوماً دغدغهی توجیه‌پذیری "سلیقه‌ها و پسندها" را دارد، و آن‌ها را فقط به عنوان "مفروض طبیعی" نمی‌پذیرد.

علاوه بر این‌ها، ثورو انسان‌ها را به عنوان عاملان اقتصادی‌ای تصویر نمی‌کرد که میل سیری‌ناپذیری به ثروت مادی دارند و همیشه از کمیابی منابع مایوس و غمین‌اند. وی کاملاً برعکس، فکر می‌کرد که می‌توانیم بفهمیم چه وقتی به اندازه‌ی کافی داریم، فقط و فقط اگر که ذهن‌مان را به مسئله معطوف نگهداریم. بنابه‌این نگاه، ثروت حقیقی، آنقدر که به خواستن آنچه‌که داریم مربوط است، به آنچه‌که می‌خواهیم مربوط نمی‌شود. و آیا امکان دارد این نعمت با اقدام ساده‌ی اراده‌کردن صرف، دست‌یافتنی شود؟ این‌جاست که سخنان لائوتسه باری دیگر مصداق می‌یابد: "آنانی که می‌دانند به اندازه‌ی کافی دارند، ثروت‌مندند."

وسایل راحتی و رفاه، تجملات، و ابزارها

هدف بخش قبلی این بود که نشان دهد ما نمی‌توانیم به پرسش "چقدر کافی است" پاسخی دهیم، مگر این‌که ابتدا پاسخ داده باشیم که "کافی برای چه؟" با روشن‌شدن این رابطه، حال ما در وضعیتی هستیم

تا به بررسی‌ای برگردیم در این مورد که، ثورو درباره‌ی منابع مادی فراتر از ضروریات زندگی چه نگرشی را در پیش می‌گیرد. در پاسخ به این پرسش، اقتصادیات جایگزین وی گاهی به تلویح، و گاهی به تصریح - نیازمند طبقه‌بندی منابع مادی به "رفاهیات"، "تجمّلات"، و "ابزارها" است. بحث کردن در مورد این سه دسته، هدف این بخش است.

ما همگی خواهان منابع مادی لازم برای پی‌گیری هدف اصلی زندگی‌مان هستیم، حال این هدف هر چه باشد. اما مگر ممکن است مواردی پیش بیاید که در پی منابع مادی بودن، هدف اصلی‌مان را پشتیبانی نکند، بلکه مانع رسیدن به آن شود؟ هر کسی بدنبال "کافی" است، اما "خیلی زیاد" چقدر است؟ یکبار دیگر، پاسخ به این پرسش با پاسخ به پرسش "کافی برای چه؟" شکل داده می‌شود و می‌دانیم که پاسخ درست واحدی برای این پرسش وجود ندارد. اما خواهیم دید که اقتصادیات جایگزین ثورو چهارچوبی برای کندوکاوی فراهم می‌آورد که هر یک از ما می‌تواند آن را بر روی زندگی خود بکار برد، علی‌رغم این‌که هر یک از ما اهداف یگانه‌ای در زندگی‌مان داریم که با اهداف دیگران متفاوت است. پاسخ‌های‌مان به پرسش‌های مطرح شده احتمالاً متفاوت خواهند بود، چرا که اهداف زندگی تکتک ما احتمالاً متفاوت هستند، اما من معتقدم که اقتصادیات جایگزین، حداقل باعث

می‌شود که با پرسش‌های درست دست‌وپنجه نرم کنیم، تلاشی که دست‌آورد کمی هم نیست.

برای شروع، سناریویی را در نظر بگیرید که شخصی به راحتی قادر است ضروریات زندگی را تامین کند، اما نه بیشتر. آیا این فرد باید وقت خود را به ناامیدی و حسرت از این بگذراند که اموالش چقدر ناچیز است؟ یا این‌که داشتن ضروریات به تنهایی کافی است که خوب زندگی کند و آزاد باشد؟ اما ثورو طرفدار این نیست که فقط به دنبال ضروریات باشیم و نه بیشتر — هرگز قصد ندارد که فقر واقعی را ستایش کند — برعکس (بعنوان یک انسان شکیبای شریف و محترم) اصرار می‌ورزد که اگر برحسب اتفاق سرنوشت‌مان این باشد که زندگی‌ای داشته‌باشیم فقط متکی به ضروریات اولیه، این وضع الزاماً عامل ناامیدی نیست. وی استدلال می‌کرد که در چنین شرایطی ممکن است صرفاً به حیاتی‌ترین و مهم‌ترین تجربیات محدود شویم و مجبور شویم با موادی سروکار داشته باشیم که بیشترین "شکر" را به بار می‌آورند... این زندگی است که در نزدیکی مغز استخوان از همه‌جا شیرین‌تر است. "حرف او این است، همین که نیازهای بنیادی‌مان ارضاء شوند، برای خریدن چیزی ضروری برای روح، دیگر پول لازم نیست." این دیدگاه چیزی نیست جز شکل دیگری از ضرب‌المثل قدیمی. "بهترین چیزهای زندگی رایگان‌اند." با تامین ضروریات زندگی، انسان صبور، شاداب، با اراده می‌تواند باز هم قادر باشد عاشق

شود، لذت مکالمه و دوستی را تجربه کند، در طبیعت پرسه زند و از نمایش بی‌پایانش شادمان شود^{۳۰}، بخشی از جماعت باشد یا از تامل و تفکر در تنهایی لذت برد، در زندگی سیاسی شرکت کند، تجربیات زیباشناختی یا روحی داشته باشد، به تانی و مکاشفه بپردازد، آواز بخواند، بخندد، و غیره که هیچ یک نیازی به پول، یا به پول زیاد ندارد. آن‌طور که ثورو بیان می‌کرد، خورشید مغرب از پنجره‌ی نوانخانه همان‌قدر درخشان است که از پنجره‌ی خانه‌ی اعیانی. ثروت‌مند؛ برفِ جلوی در نوانخانه در همان اوایل بهار آب می‌شود. من چیزی نمی‌بینم جز این‌که ذهنی آرام می‌تواند با رضایت و قناعت در آن‌جا زندگی کند، و اندیشه‌های شادابی داشته باشد، همان‌طور که در یک قصر ممکن است داشت. " در این زمینه، نمی‌توانم از آوردن سخن "جان بوروز" خودداری کنم:

"تماس مستقیم و شخصی با منابع زندگی مادی‌ات؛ کافی دیدن عناصر عالم‌گیر^{۳۰}، شرف‌آور دیدن هوا و آب، شادابی از پیاده‌روی‌ای صبح‌گاهی یا پرسه‌ای در غروب؛ لذت بخش‌تر دانستن جستجوی تمشک‌های وحشی، از دریافت هدیه‌ای از میوه‌های گرمسیری. وارداتی؛ هیجان زده‌شدن از دیدن ستارگان در شب؛ خرسندی از دیدن لانه‌ی پرنده‌ای یا گلی وحشی در بهار – اینان اند برخی از پاداش‌های ساده زیستی."

^{۳۰} آب، هوا، نور، گیاه، جانوران و... (م.)

همان‌طور که یاد شد، ثورو اموالی داشت که فراتر از ضروریات محض زندگی بودند، هر چند زندگی مادی وی قطعاً ساده بود. می‌دانیم برای خود خانه‌ای ساخت فقط با یک اتاق و بیش از حد لوبیا خورد. به ما می‌گوید اثاثیه‌اش، که بخشی از آن ساخت دست خودش بود، عبارت بود از یک تخت، میز، یک میز تحریر، سه صندلی، یک آینه به قطر هفت‌ونیم سانت، انبرهای اجاق، یک کتری، دو ماهیتابه، یک ملاقه، یک لگن رختشویی، دو کارد و چنگال، سه بشقاب، یک فنجان، یک قاشق، کوزه‌ی روغن، کوزه‌ای برای مَلاس چغندر، و یک فانوس ژاپنی. هر چند که لباس‌اش کهنه و پاره نبود، اما با خوشحالی پوشاک‌های قدیمی و صله‌دار می‌پوشید، و از آن‌جایی که بیشتر وقت‌اش را در بیرون خانه می‌گذراند، پوشاک‌اش کاملاً فرسوده و هوازده بنظر می‌رسید. فراتر از این‌ها، می‌گفت که تعدادی ابزار مانند "چاقو، تبر، بیل، فرقون، و امثال آن، و برای مطالعه، چراغ روشنایی، لوازم نوشتار، دسترسی به چندتایی کتاب، در دست‌بندی. "بعد از ضروریات" داشته‌است، چیزهایی که همگی می‌توانند به قیمتی ناچیز تهیه شوند. بنا به قول ثورو، اگر اهداف‌مان بلند است، پس بایستی محدود بودن نیازمان به پول و مال در زندگی را به رسمیت بشناسیم. وی تاکید داشت که بزرگ‌ترین مهارت من کم‌خواهی بوده‌است."

برخی از منابع مادی برای زندگی، قطعاً اجتناب‌ناپذیرند –

خوراک، پوشاک، سرپناه، و سوخت – و ثورو این‌ها را جزء

"ضروریات" طبقه‌بندی می‌کرد. همان‌طور که در بالا گفته آمد، وی سه طبقه‌ی دیگر برای منابع مادی برمی‌شمرد، یعنی "رفاهیات" که خدمت‌شان لذت بخش‌تر کردن زندگی است؛ "تجمّلات"، که غیرضروری و زائد و حتی مضرند؛ و "ابزارها"؛ که خودسازی و رشدمان را به پیش می‌برند و در رسیدن به اهداف زندگی یاری‌مان می‌کنند.

برای روشن‌کردن موقعیت این سه دسته در اقتصادیات جایگزین ثورو یادآوری چند کلامی کافی خواهد بود.

در مورد رفاهیّات یا (آسودگی‌ها)، بهتر است با این یادآوری آغاز کنیم که ثورو از زهدگرایی و نابگرایی و بازگشت به خویش‌پيوریتن‌ها^{۳۱} بسیار دور بود. او هرگز به این خاطر که خواستار تغذیه‌ی روحانی و معنوی از حس محرومیّت باشد، خود را از منابع مادّی محروم نمی‌ساخت. به همین نحو با لذتّ هم مخالفتی نداشت. برعکس، لذت برایش بسیار مهم بود. به همین دلیل، حسّ می‌کرد برای رفاهیّات، جایگاه معقولی در زندگی وجود دارد، جایگاهی برای مادیاتی که در زندگی ضروری نیستند، امّا زندگی را قطعاً بهتر، شادتر و لذت‌بخش‌تر می‌سازند. در عین حال احساس می‌کرد بایستی محتاط و مراقب باشیم: خطر رفاهیّات در آن است که اعتیادآورند. آنان

^{۳۱} پروتستان‌های هوادار ساده‌سازی مراسم، نیایش‌ها و زندگی کلیسایی، و سخت‌گیری مذهبی و اخلاقی؛ پیوریتن؛ پاک‌دین. آدم سخت‌گیر در امور مذهبی و اخلاقی، بنیادگرای مذهبی، خشکه‌مقّس (م.).

می‌توانند به سادگی به کانون اصلی زندگی‌مان بدل شوند، و بخش عمده‌ی وقت و انرژی‌مان را به مصرف برسانند، وی این چنین احساس می‌کرد که هدف زندگی^{۳۲} این نیست که راحت باشی، بلکه این است که پر شور زندگی کنی. علاوه بر این پول و وقتی را که برای خرید یا داشتن رفاهیّات می‌دهیم، می‌تواند معامله‌ای صرفاً زیان‌بار باشد، از این نظر که در نهایت، رفاهیّات از نظر "عمری" که برای‌شان می‌دهیم، گران‌تر از زندگی‌ای است که می‌دهند. بنابراین نمی‌توان گفت که ثورو مخالف گرمابخشی و آسایش رفاهیّات است، نکته‌ی او صرفاً در آن‌جاست که ما به‌سادگی فریب می‌خوریم. هنگام پاسخ‌گویی به پرسش "چه قدر کافی است؟"، در بحث از اقتصاديّات جایگزین باید این نکات را در ذهن داشت.

ثورو از وقت گذاشتن برای رفاهیّات خودداری می‌کرد، امّا برای تجملات به‌شدت دوری می‌کرد. می‌گفت که "شاید آدم‌هایی باشند که بتوانند در مقایسه با داراترین افراد این روزها، خانه‌هایی باشکوه‌تر بسازند و با ولخرجی بیشتری زندگی کنند، بدون این که هیچ اصلاً دچار ورشکستگی و فلاکت شوند." امّا در این مورد که آیا اصلاً چنین افرادی وجود دارند یا نه، او شکّ‌های خودش را داشت. باور داشت که تجملات برای یک زندگی خوب و درست، زائد است و در واقع

^{۳۲} هدف زندگی را چه کسی باید برای ثورو روشن می‌کرده، این گزاره نگاهی غایت‌گرا یا فرجام‌گرا دارد. (م.)

تجمل در مغان ایجاد آسیمی بیشتر از خیر و خوبی‌اش قرار دارد. آسیمی به کسانی که آن قدر بدشانس‌اند که دچارش می‌شوند. وی با ارجاع به زائدبودن تزئینات و اثاثیه‌ی تجملی چنین می‌نویسد:

"در حال حاضر خانه‌های مان با این تجملات، ریخت‌وپاش و آلوده شده‌است، و یک کدبانوی خوب، بخش‌بزرگشان را می‌تواند به زباله‌دانی جارو کند، و کار صبح‌گاهی‌اش را "نکرده" باقی نگذارد.

"کار صبح‌گاهی! با وجود سرخی شفق قطبی و موسیقی مَمْنون، کار صبح‌گاهی انسان در این دنیا چیست؟ سه تکه سنگ گچ روی میز تحریرم داشتم، اما وقتی اثاثیه‌ی ذهن‌ام هنوز اصلاً گردگیری نشده‌بودند، از درک این که آنان هر روزه نیازمند گردگیری‌اند وحشت کردم، و با نفرت از پنجره بیرون‌شان انداختم."

همان‌طور که غالباً نیز چنین بوده است. نظر ثورو در این‌جا، این است که نباید وقت و توجه محدودمان را بر روی چیزهایی هدر بدهیم که به "کار صبح‌گاهی" مان، یعنی به "عشق رضایت‌بخش و معنی‌دار خودمان" بی‌ربط‌اند. چون نکته فقط در این نیست که تجملات برای زندگی درست، زائد و بی‌فایده‌اند - نقدی که نسبتاً ملایم است. زیان‌بارتر از این، نقش این امکانات است که ما را از "علاقه‌ی رضایت‌بخش و معنی‌دار خود" بازدارند و منحرف کنند، و بویژه وقت‌مان را هدر دهند

و در نتیجه زندگی‌مان را تلف کنند. در عبارتی مشهور که قبلاً فرصت نگاه به آن را داشته‌ایم، ثورو مدعی بود، "بیشتر تجملات، و بسیاری از باصطلاح آسایش‌ها و راحتی‌های زندگی، نه تنها اجتناب‌ناپذیر نیستند، بلکه موانعی قطعی برای عروج بشرند." بر همین مبنا، ثورو به نحو تحریک‌کننده‌ای، باز هم با وارونه‌سازی منظر غالب اقتصادی— بیان می‌کرد که: "انسان به نسبت چیزهایی که می‌تواند رهایشان کند ثروت‌مند و داراست."

اما این آخر کار نیست. هر چند که ثورو منتقد داشتن و مصرف تجملات بود، منتقد کسانی هم بود که علی‌رغم آسایش‌شان بشدت احساس می‌کردند محروم‌اند— ثورو آنان را احمق می‌نامید. احساس محرومیت‌شان به این خاطر بود که تجملات نداشتند: "آدم‌ها به گردنه‌ای می‌رسند که بارها و بارها حسرت می‌کشند، نه برای خواست ضروریات، بلکه برای خواست تجملات". این نقطه‌ای است مهم، هر چند که محدود است به طبقات متوسط و بالا و نه به طبقه‌ی فقیر. اگر میان خطوط سخنان او را بخوانیم، متوجه می‌شویم وی استدلال می‌کند که هر ناخشنودی‌ای که آدم‌ها از موقعیت مادی‌شان دارند می‌تواند کاملاً نتیجه‌ی شکست در نگاه‌کردن شایسته و درست به زندگی‌شان باشد، تا این که نتیجه‌ی هرگونه نداشتن اصیل و حقیقی باشد. بهتر است مانند

کسی نباشیم که "از دوران سخت شکایت داشت، چون توان خرید تاجی برای خود نداشت!" آن نوع شکایت نشانه‌ی آن چیزی است که امروزه بعضی منتقدین اجتماعی آن را عارضه‌ی ثروت یک‌شبه می‌نامند و به شکل ناراحتی روانی جمعی‌ای می‌شناسند که انسان‌ها علی‌رغم داشتن بسیار، در وجودشان احساس محرومیت باقی می‌ماند.

ثورو بیش از همه‌ی این‌ها، کاملاً از ثروتمندان تجملی بی‌تأثیر بود و حتی نگاهی ترحم‌آمیز به آنان داشت. "ثروتمندانی که ظاهراً پولدارند، اما به شکل وحشتناکی فقیرتر از همه‌ی طبقات‌اند، کسانی که قدری بنجل جمع کرده‌اند، اما نمی‌دانند چطور از آن‌ها استفاده کنند، یا از دست‌شان خلاص شوند، و به این ترتیب غل و زنجیر طلا یا نقره‌ی دست و پای خود را به دست خود ساخته‌اند." وقتی ثروتمندان تحقیر شده و خوار، زندگی شایسته و مناسبی را آغاز می‌کنند، ثورو با تندی خطاب به آنان می‌گوید که، "آن وقت شاید نگاهی به جواهرات بدلی‌تان بیاندازم و آن‌ها را تزئینی برای‌تان ببینم."

و سرانجام، نوبت "ابزار" می‌رسد، چیزهایی که اصالتاً در خدمت پیش‌برد خودسازی‌مان هستند و به ما کمک می‌کنند تا به اهدافمان برسیم. اگر به زندگی خود ثورو نگاهی بیاندازیم، در طبقه‌بندی "ابزار"؛ کتاب، نوشت افزار، چراغ روشنایی، فلوت، عدسی‌های دستی، فرقون، و غیره را جا می‌داد. آن چیزهایی که در این طبقه‌بندی

قرار می‌دهیم، بستگی به اهداف زندگی‌مان دارد، اما همیشه این نکته را در ذهن داشته باشیم که ابزار ممکن است دیگر به کمک ما نیایند، درست مثل رفاهیات و وسایل آسایش که ممکن است دیگر لذتی ندهند، آن وقت است که نابخردانه یا بیش از حد استفاده می‌شوند. او تأکید می‌کرد که، "آدم‌ها ابزار ابزار هایشان شده‌اند." "بهترین نمونه‌های کار هنری، آن‌هایی‌اند که بیان مبارزه‌ی انسان برای آزادسازی خود از قید شرایطش هستند."

دیدگاه‌های ثورو درباره‌ی منابع مادی، اساساً به شکل زیر می‌تواند بیان شود. در سراسر بیشتر تاریخ بشر، مبارزه‌ای دائمی برای تأمین ضروریات زندگی وجود دارد، و در این چنین شرایطی ثورو خرد و دوراندیشی خاصی را در تصمیم‌سازی بشری درک می‌کرد، تا آنجایی که اصل راهنما، "ارضاء خواسته‌های پر قدرت‌تر پیش از سایر خواسته‌ها بود." اما در جوامع برخوردار و ثروتمند، که بیشتر مردم، برای خوب زندگی کردن بیش از حد کافی دارند، ثورو می‌پرسد: "حالا خواسته‌های پر فشارتر ارضا شده‌اند؟" بحث در این جاست که، برخلاف جوامع بدوی خردمند و دوراندیش، امروزه ما به دنبال ارضای خواسته‌های کم‌فشارتریم (یعنی به دنبال رفاهیات زائد، تجملات، و ابزارها هستیم) و از آنچه که خواسته‌های اصیل پر فشارند غفلت می‌کنیم، خواسته‌هایی مانند شکوفایی زندگی درونی. اما این، تنها فرضیه‌ی کلی اوست. ما باید خود، آن را به آزمون بگذاریم.

فناوری مناسب

پس تکلیف فناوری چه می‌شود؟ آیا آدم ساده‌زیست باید کورکورانه آن را نفی کند؟ ثورو فکر می‌کرد که قطعاً بهتر است آن را پذیرفت به جای این‌که مزیت‌هایی را که اختراع و صنعت بشری ارائه می‌دهند، پس زد؛ مزیت‌هایی که بسیار گران‌بها نیز خریداری می‌شوند – البته به این شرط که مزیت‌هایی اصیل باشند. اما وی هشدار می‌داد که در بیشتر مواقع، همراه با این پیشرفت‌ها و بهگشت‌های نوین، "توهمی در موردشان وجود دارد؛ پیشرفت همیشه مثبت نیست... اختراعات ما همچون اسباب‌بازی‌های قشنگ‌اند، که حواس ما را از مسائل جدی پرت می‌کنند. آن‌ها ابزار بهبود یافته‌ای برای اهدافی بهبود نیافته‌اند." ثورو می‌گفت: کاملاً خوب است که وسیله‌ای تازه را اختراع کرد یا خرید، اما باید به فناوری‌های تازه با قدری شگاکیت نگاه کرد، چون اختراع هر قدر نبوغ‌آمیز و شگفت‌آور ممکن است بنظر آید، احتمالاً عوارض جانبی ناخواسته‌ای خواهد داشت و حتی هویت‌مان را به‌عنوان انسان شکل می‌دهد، آن هم به شکل‌هایی که همیشه آشکار و صریح نیستند. اگر به دوران فعلی بازگردیم، به عنوان مثال تلویزیون دستاورد چشمگیر بشری است، و با این وجود، به جز ساعات خواب و کار، تماشا کردنش بیشتر وقت مردم معمولی آمریکای شمالی و انگلیس را

در مقایسه با هر فعالیت دیگری مصرف می‌کند، و همین طور در سایر "جوامع پیشرفته" نیز وضع تقریباً به همین شکل است.

لازم نیست انسان حتماً نخبه‌گرا باشد تا شک کند که آیا این واقعاً بهترین راه مصرف "آزادی" مان است یا نه. نکته در اینجاست که اگر ما ندانیم با فناوری چه کنیم، آن وقت است که فناوری بجای تقویت کننده‌ی زندگی به تضعیف کننده‌ی آن تبدیل می‌شود.

ثورو در تلاش برای تفهیم مسئله به ما، در تلاش برای تفهیم هدف فناوری‌های مختلف و این که آیا عملاً زندگی‌مان را بهبود داده‌اند یا نه، چنین نوشت:

"عجله‌ی زیادی داریم تا خط تلگراف مغناطیسی را از ایالت مین به تگزاس بکشیم؛ اما ممکن است مین و تگزاس چیز مهمی برای تبادل نداشته باشند. انگاری که هدف اصلی، تندتر سخن گفتن است نه سخن گفتن معقولانه. مشتاقیم که زیر اقیانوس اطلس تونل بزنیم و دنیای کهنه را چند هفته‌ای به دنیای نو نزدیکتر کنیم؛ اما اتفاقاً اولین خبرهایی که به گوش پهن و جنبان آمریکایی جماعت درز می‌کند این خواهد بود که شاهدخت آدلاید در انگلیس سیاه سرفه گرفته است."

دشواری و مشکل در آنجاست که در اغلب موارد فناوری، همین است — فریبنده، مسحور کننده، تازه، تحسین‌شده‌ی همگان، و در دسترس همگان — و بنابر این انسان به راحتی به دام استدلالی می‌افتد

که چون نسل‌های پیشین، بدون فناوری دنیا را گذرانده‌اند، حال ما مدرن‌ها و پسامدرن‌ها باید پیشرفت کرده باشیم و این که ما الزاماً در این زمینه از آنان خردمندتریم. ثورو لا بد می‌گوید این ادعا، یاوه‌ای زیان‌بار است. باید قدری حسن انتخاب در مورد آنچه که برای بزرگداشت و تحسین برمی‌گزینیم، نشان دهیم. اگر فناوری تازه‌ای واقعاً اهداف زندگی‌مان را به پیش می‌برد و حواس‌مان را از فعالیت‌های مهم‌تر پرت نمی‌کند، پس احتمالاً باید مزیت آن را مغتنم بشمریم. اما هشدار می‌داد که فناوری، در اکثر اوقات - به شکل‌هایی موزیانه و بی‌سروصدا - بیشتر از فایده‌اش، هزینه می‌برد.

دو دلیلی که ثورو را مخصوصاً نسبت به فناوری مشکوک کردند اول این بود که (۱) باید وقت بگذاریم و کار کنیم تا پول خرید فناوری را جمع کنیم، وی از خود می‌پرسد که آیا ممکن است در اغلب موارد، بدون فناوری خردمندتر باشیم و وقت آزاد بیشتری هم داشته باشیم؛ و (۲) این که فناوری تمایل دارد ما را از محیط زیست طبیعی دور کند، می‌تواند روی تجربیات زندگی‌مان اثر بدتری داشته باشد. هر دوی این دلایل در قطعه‌ی بعدی، به شکلی استادانه به تصویر در می‌آیند:

"کسی به من می‌گوید، "تعجب می‌کنم که دنبال پس انداز پول نیستی؛ تو که عاشق مسافرتی، می‌توانستی همین امروز قطار سوار شوی و به فیچ‌برگ بروی سراغ دشت و صحرا". اما من خردمندتر از آنم.

آموخته‌ام که سریع‌ترین مسافر آنی است که پای پیاده می‌رود. به دوستم می‌گویم فرض کن تلاش کنیم که از دیگری زودتر به آنجا برسیم. فاصله این جا تا آنجا ۴۸ کیلومتر است؛ کرایه قطار ۹۰ سنت. تقریباً مساوی یک روز حقوق کارگر. یادم می‌آید در همین جاده، دستمزد کارگر یک زمانی ۶۰ سنت بود. بسیار خوب، من همین اکنون با پای پیاده راه می‌افتم، و پیش از شب به آنجا می‌رسم؛ من با همان سرعت، کل یک هفته را پیاده روی کرده‌ام. در طول آن روز، تو پول بلیت را با کارکردن گیر آورده‌ای، و در یک ساعتی از فردا، یا احتمالاً امشب به آنجا می‌رسی، البته اگر آن قدر خوش شانس باشی که در این فصل، کار پیدا کنی. تو به جای رفتن به به فیچ‌برگ، بخش بیشتر روزت را به کار کردن مشغول خواهی بود. و به همین ترتیب، اگر راه‌آهن به دور دنیا برسد، فکر می‌کنم در آن صورت هم، باز هم از تو جلو زده باشم؛ و در مورد دیدن دشت و صحرا و کسب آن چنان تجربه‌ای، من باید قید دوستی و آشنایی با تو را به کلی بزنم."

ممکن است به نظر برسد که سفر با قطار کارآمدترین راه مسافرت است، اما ثورو ما را به چالش فرا می‌خواند تا دوباره در این مورد فکر کنیم که این فناوری تازه، چگونه بر روی تجربه‌ی ما اثر می‌گذارد و کل هزینه‌های کاملاً تعریف شده‌اش چقدر است. و هر چند که مثال ثورو در این جا فقط حمل و نقل را در نظر می‌گیرد، نکاتی

که مطرح می‌سازد عموماً قابل اجرا بر روی تمامی تصمیمات‌مان در مورد فناوری است.

استدلال مخالف این نظر که ثورو طرفدار هستی بدوی ناپیچیده و ساده‌ای است، استدلالی دو لایه است: اول، این که هر چند وی اغلب فناوری‌ها را بعنوان تجمّلاتی ناتوان کننده نفی می‌کرد، اما انکار نمی‌کرد که می‌توانند ابزار توان‌مندسازی باشند که شایسته‌ی تحسین و به‌کارگیری‌اند؛ دوم این که ثورو می‌گفت شاید اصلاً پیچیدگی و زیبایی و برازندگی‌ای در طناب رخت، دوچرخه، مخزن آب وجود دارد که خشک‌کن، اتوموبیل، و تأسیسات نم‌زدایی قطعاً فاقد آن هستند. برعکس، شاید قدری بدویت در فوت و فن‌های فناورانه وجود داشته‌باشد. آن‌طور که لئوناردو داوینچی زمانی نوشت: "سادگی نهایت باریک‌بینی و پیچیدگی است."

ساعات کار

پیش از به پایان بردن این بحث شایسته است نگاهی به نگرش ثورو به ساعات کار بیندازیم. بینش بنیادی وی را که در کانون اقتصاد جایگزین او قرار دارد، می‌توان در اینجا به شکل کاملاً مختصری بیان کرد، چرا که این موضوع در طی بیشتر آنچه که قبلاً مورد بحث

قرار گرفت بصورتی ضمنی و تلویحی مطرح شده است و اینک دقیقاً لازم است از عمق به سطح بیاید.

ما فقط مقدار محدودی زمان برای زندگی بر روی زمین داریم، و به خاطر احترام به نفس، نباید این وقت را هدر بدهیم. در واقع، ثورو استدلال می‌کند که باید برای عمر و وقت‌مان همان قدر حریص باشیم که پاره‌ای از مردم برای پول‌شان هستند. در این مورد روی سخن او با کسانی نیست که در هر شرایطی "خوش-شغل"^{۳۳} هستند، و آنانی که می‌دانند خوش-شغل‌اند یا نه. "در عوض، توجه خود را اساساً معطوف "توده‌های انسانی‌ای می‌کند که ناراضی‌اند"، آنانی که با شور و حرارت، از عمر کاری خود سخن نمی‌گویند، و کسانی که دنبال وقت بیشتری هستند تا کارهای دیگری، کارهای دیگری که امیدبخش‌تر باشند انجام دهند. ثورو می‌گفت در جوامع برخوردار، فقط در صورتی که خواسته‌های مادی فرد کاهش یافته و کنترل شوند، احتمالاً وقت بیشتری در دسترس خواهد ماند. برعکس، وی هشدار می‌داد اگر به خواسته‌های مادی فرد فرصت داده شود تا به طور نامحدودی به بالا بخرزند، آن وقت است که هفته‌ی کاری او هرگز کم نمی‌شود و حتی ممکن است مقدار کارش، علی‌رغم افزایش‌های چشم‌گیر در ثروت و پیشرفت‌های فناوری، حتی بیشتر هم بشود. این تقلاي خودخواسته‌ی

^{۳۳} کسی که کاری هدفمند و معنی‌دار و رضایت‌بخش دارد. (م.)

"سی‌سی‌فوس"^{۳۴} از نوعی است که ظاهراً در موارد بسیاری محکوم می‌شود. اما خوشبختانه مسیر جایگزینی برای رفتن وجود دارد، راهی ساده‌تر. چرا شخص، خواسته‌های مادّی‌اش را به حداقل نمی‌رساند و تثبیت‌شان نمی‌کند، تا کمتر کار کند؟ به‌همین نحو به جای تبدیل "افزایش درآمد و بهره‌وری" به صرفِ آسایش و رفاهیات و تجملات بیشتر — کاری که بسیاری به آن اقدام می‌کنند — چرا آن افزایش‌ها را به وقت آزاد بیشتر تبدیل نمی‌کند؟ این آزمایش ارزش‌اش را به خوبی دارد. با این وجود، آنانی که در صورت دسترسی به فراغت بیشتر، نمی‌دانند با این فرصت‌ها چه‌کار کنند، از سوی ثورو صریحاً توصیه می‌شوند که دو برابر سخت‌تر از همین اکنون کار کنند.

ثورو در طیّی آزمایش‌اش — که بهتر است لختی بر آن تأمل کنیم — کشف کرد که در ساده‌زیستیِ داوطلبانه، او توانست تمامی هزینه‌های زندگی را با حدود ۶ هفته کار در سال تأمین کند.^{۳۵} به این ترتیب در تمامی زمستان و بیشتر تابستان‌اش را آزاد و رها بود که مطالعه کند.^{۳۶} حال که آزادی‌اش را این چنین حفظ کرده بود — آزادی‌ای که در جستجویش بود — دلیلی برای حسرت خوردن به زندگیِ مثلاً "موفق" سرمایه‌داران، بازرگانان، مغازه‌داران، مکانیک‌ها، کشاورزان، حقوق‌دانان، پزشکان و غیره نداشت (و در واقع بالاتر از این، دلیلی هم برای دلسوزی به حال‌شان داشت)، کسانی که "پول-دار" اما "وقت-

^{۳۴} در اساطیر یونان، سی‌سی‌فوس، پادشاه ستمگر کارنیث و پسر آنه اولوس است که از سوی زئوس محکوم به بالا بردن سنگی بزرگ از کوهی بود، سنگی که به محض رسیدن به قله به پایین می‌غلتید و تقلاً سی‌سی‌فوس دوباره شروع می‌شد. (م.)

ندار" بودند. در یکی از تعبیرات گذشته‌تر، ثورو حتی نظر می‌دهد آنانی که وقت‌شان را در کسب پول اضافی و زائد صرف می‌کنند، شایسته‌ی نوعی تحسین و امتیازند، چرا که همه‌شان مدت‌ها پیش‌تر اقدام به خودکشی نکرده‌اند. "بزرگترین وظیفه‌شان در زندگی انبار کردن کاغذ رنگی است!" از خود می‌پرسید "آیا در درون‌شان هیچ تعالی‌ای نمی‌جوشد؟ در مقایسه با کاغذ رنگی، چه عاقبت و سرانجامی برایشان ارزش دارد؟"

بینش محوری ثورو در موضوع ساعات کار در قطعه‌ی زیر با لحنی قوی ثبت شده‌است:

"آن کارهای جزئی که به من شادابی می‌بخشند، و با آنها به من فرصت داده‌می‌شود تا حدی برای معاصرانم سودمند واقع شوم، عموماً تا هم‌اکنون هم برایم لذت‌بخش‌اند، و اغلب لازم نمی‌شود به من تذکر داده‌شود که آن کارها ضرورت دارند و لازم‌است انجام‌شان دهم. تا اینجا، من موفقم. اما پیش‌بینی می‌کنم که اگر خواسته‌های من بسیار زیاد شوند، کاری که لازم‌است تا آنها را تامین کند، کار گل و حمالی خواهدبود. اگر هم، پیش‌ازظهرها و هم، بعدازظهرهایم را به جامعه بفروشم، آن‌طور که بیشتر مردم ظاهراً همین کار را می‌کنند، مطمئنم برای من چیزی با ارزش برای زیستن باقی نمی‌ماند ... می‌خواهم ادعا کنم که انسان ممکن است بسیار سخت‌کوش باشد، و باز هم وقت‌اش را

خوب نگذراند. دست و پاچلفتگی. مرگبار کسی که پاره‌ی بزرگ عمرش را به دنبال کسب معاش صرف می‌کند، نمونه‌ای بدتر ندارد.

ثورو می‌دید همسایگانش بهترین پاره‌ی عمرشان را در گردآوری و انبارش پس‌مانده‌ها و خرت‌وپرت‌هایی صرف می‌کنند تا در سال‌های پایانی‌شان از آزادی پرسش‌برانگیزی برخوردار شوند. این واقعیت، وی را به یاد مردی انگلیسی می‌انداخت که به هند رفت تا ثروتی بیاندوزد، به این امید که بتواند به انگلیس برگردد و زندگی شاعرانه‌ای را طی کند. او به‌جای این‌کار، باید بی‌درنگ به سراغ شاعری‌اش می‌رفت نه به دنبال گردآوری پول در هند. "ثورو دوباره به استعاره‌ی "زندگی خواب‌آلود" باز می‌گردد تا بر روی نظرش تاکید کند:

"اعتراف می‌کنم صرف‌نظر از بی‌احساسی و لختی اخلاقی.

همسایگانم، از قدرت تحمل‌شان هم شگفت‌زده می‌شوم. شگفتی از این که می‌بینیم در طی هفته‌ها و ماه‌ها، خود را در طی تمامی روز زندانی مغازه‌ها و دفاترشان می‌کنند، بله! تقریباً همه‌ی سالیان عمرشان را. نمی‌دانم سرشت‌شان از چه جنسی است که ساعت ۳ بعدازظهر طوری در آن‌جا می‌نشینند، انگاری که ساعت ۳ صبح است."

این حقیقت که ثورو می‌توانست نیازهای بنیادی خود را با فقط ۶ هفته کارکردن در سال یا در همین حدود تامین کند، آن کسانی از امثال

ما را که ۴۸ یا ۵۰ هفته در سال کار می‌کنیم، آن هم در مشاغلی که همیشه دوست‌شان نداریم، باید وادار کند حداقل بازبینی کنیم که در ازای وقتی که می‌دهیم، دقیقاً چه چیزی به‌دست می‌آوریم. حتی اگر فرض کنیم ساعات کار ادعاییِ ثورو به هر دلیلی، تا حدی کم دقت است، استدلالش باز هم سزاوار تامل است. از منظر اقتصادیات جایگزین، آیا وقتی عمرمان را همواره با استانداردهای بالاتر زندگی مادی تاخت می‌زنیم، مشغول معامله‌ی خوبی هستیم؟ آیا به "طلسم و لعنتِ کار" دچاریم که این‌همه کار می‌کنیم؟ یا این‌که از آن‌چه که فکر می‌کنیم آزادتر هستیم؟

نگاه ثورو به مسئله کاملاً روشن است: "من، هم از روی ایمان و هم از روی تجربه مطمئن‌ام، که اداره‌ی خود بر روی این زمین، مشتقت نیست، بلکه تفریح و سرگرمی است، اگر که ساده و خردمندانه زندگی کنیم." این شاید مهم‌ترین درسی باشد که او در طی زندگی در جنگل آموخت، درسی که تا پایان عمر فراموش نکرد.

III پس از والدن

در روز ششم سپتامبر ۱۸۴۷، کلبه‌ی آبگیر والدن را ترک کرد، سکونت در کنکورده را برگزید، و تا پایان عمرش "مقامی موقت در

زندگی متمدنانه" آنجا باقی ماند. هر چند همواره ساده‌زیستی. داوطلبانه‌ای در پیش گرفت، اما می‌پذیرفت که سرمایه‌داری صنعتی، نظام اجتماعی مستبد غیر شخصانی‌ای است که انسان مجبور است درونش زندگی‌کند، هر قدر هم که به‌شدت از آن متنفر باشد. اما از آن جایی که نیازهای مادی‌اش بسیار انگشت‌شمار بودند، در دراز مدت دریافت که برای گذراندن زندگی‌اش لازم است، فقط یک‌ماه هر بهار و پاییز را کار کند. یک‌بار ام‌رسون فهرستی نسبتاً گویا از پاره‌ای از نقش‌های ثورو در طی این سالیان پسا-والدنی تهیه‌کرد، فهرستی که شامل ساختن قایقی یا حصاری، کاشت، پیوندزنی درختان، نقشه‌برداری، و کار کوتاه‌مدت به جای "گرفتاری درازمدت" بود. ثورو بعدها حرفه‌ی نقشه‌برداری را انتخاب کرد، حرفه‌ای که به او امکان می‌داد وقت‌اش را بیرون بگذراند، و در طبیعت اطراف کنکورد پرسه بزند، کاری که برایش بسیار دلخواه بود. این "کارهای جزئی" همان‌طور که کمابیش دیده‌ایم، عموماً برایش مایه‌ی لذت بود، و اغلب اوقات از او شنیده‌می‌شد که آن کارها ضرورت‌اند. "نقشه‌برداری اگر چه برایش درآمد زیادی نداشت، آن قدر برایش کافی بود که عموماً فقط صبح‌ها را کار کند، و بعدازظهرها و شب‌هایش را کاملاً آزاد بگذراند تا به سراغ علائق معنی‌دار و رضایت‌بخش خود برود. ثورو در ابتدای زندگی، همچنان که در پایان، بسیار مراقب بود فریب معامله‌ی وقت با ارزش‌اش را در ازای مقداری رفاه و تجمل ناکافی نخورد.

تا زمانی که در ۱۸۶۲ درگذشت، به عنوان نویسنده، قدری موقعیت‌اش شناخته شده بود، اگر چه میزان پولی که از راه نوشتن و تدریس در کل زندگی‌اش به دست آورد، ناچیز بود. اما این حقیقت که کتاب‌ها، رساله‌ها و اشعارش، به سختی فروش می‌کرد، اهمیت کمی داشت. او نوعی سبب ظریف بافت ساخته بود، و هر چند که آن را برای کسی سودمند نبافته بود تا بفروشد، با این وجود حسّ می‌کرد بافتن‌اش برای خودش ارزشمند بوده است.

آیا آزمایش ثورو موفق بود؟

هر چند که ثورو اکنون به عنوان یکی از برجسته‌ترین نویسندگان آمریکا شناخته می‌شود، اما تمرکز بررسی جاری ما بر روی اقتصادیات جایگزینی است که او در طی آزمایش‌اش در آبیگر والدن تجربه کرد و پرسشی که باقی می‌ماند این است که: آیا آزمایش او موفق بود یا نه؟

این پرسش، پرسشی پیچیده است، هر چند شاید نه آن قدر پیچیده که گاهی ادعا می‌شود. اگر ما به آزمایش ثورو در آبیگر این هدف را نسبت دهیم که می‌خواسته زندگی‌ای مستقل و خودکفا — مانند حضرت آدم و یا شاید رابینسون کروزوئه داشته باشد — زندگی‌ای که در آن فقط آنچه را که می‌کارد بخورد و آنچه را که می‌خورد، بکارد، نه برای

کسی کار کند، نه کسی را کارگر بگیرد، و از هرگونه معامله و تهاوتر بپرهیزد، آن وقت است که باید نتیجه بگیریم آزمایش او ناموفق بوده است. ثورو با تمام این احوالات، بر روی زمین امرسون زندگی کرد؛ تبر و ابزارهای دیگری به امانت گرفت تا کارش را آغاز کند؛ او در گوشه‌ای کم‌حاصل در ماساچوستز، خود را به عنوان کشاورز کاسب حاشیه‌ای معرفی کرد که محصول فروشی‌اش پول کافی را برای تأمین همه‌ی نیازهایش فراهم نمی‌کرد؛ بر همین اساس بود که وقتی لازم می‌شد مخارجش را تأمین کند، کارگری روزمزدی می‌کرد و گه‌گاهی هم خودش کارگر می‌گرفت؛ بعلاوه، او در روستا غریبه نبود، و گاهی اوقات با خاطری آسوده با خانواده‌اش یا در خانه‌ی امرسون شامی می‌خورد. این‌ها نمونه‌ی دلایلی‌اند که منتقدانی مانند جیمز راسل لاول ادعا کند که آلونک نشینی [ثورو] تا آن جا که برداشت خودش از آن به عنوان استقلال کامل از نوع بشر معنی می‌کند، ناشدنی محض بوده است. "اما این نوعی بدفهمی از پروژه‌ی ثورو و قضاوت نادرست بر اساس آن دلایل است. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که ثورو به دنبال "استقلال مطلق از نوع بشر" بوده باشد. او بر آن نبود که جوهری از تمدن را که دارای مزیت واقعی بودند ردّ کند یا همچون زاهد معتکفی زندگی کند. بهتر است فراموش نکنیم که فاصله‌اش با جامعه یک مایل بوده، اما فقط یک مایل. منظورم در این جا این است که پیش از این که در موقعیت قضاوت در مورد موفقیت آزمایش ثورو

قرار بگیریم، باید فهم درستی از ماهیت آن داشته باشیم، و برای کمک به ما در درک این ماهیت، باید به خود سخنان دقیقاً چیده شده‌ی ثورو نگاه کنیم: "هدف من از رفتن به آبیگر والدن نه زندگی ارزان بود و نه زندگی پرخرج، بلکه انجام نوعی فعالیت شخصی با کمترین مانع بوده است." از یک نظر، آن‌طور که پیشتر یاد کرده بود، این "کار شخصی" صرفاً نوشتن در خلوت بود. از آن‌جایی که اکنون می‌دانیم که در دوران زندگی در آبیگر، کتاب هفته‌ای بر روی رودخانه‌های کنکورد و مریماک، بخش عمده‌ی والدن، و شاید پیش‌نویس رساله اش، "نافرمانی مدنی" را نوشت — سه متن (بویژه دوتای آخر) که هم اکنون در میان بزرگ‌ترین کارهای ادبی آمریکا قرار دارند — به‌نظر می‌رسد که آزمایش او باید موفقیتی چشمگیر به‌حساب بیاید. اما شاید این قضاوتی بسیار زودرس باشد، چرا که پیش‌تر دیدیم که این "کار شخصی" شامل تلاش او در برابر مشکل اقتصادی "در دنیایی با منابع کمیاب، چگونه می‌توان شاعرانه زندگی کرد" نیز می‌شد. تا چه حدی می‌توانیم بگوئیم که این مبارزه هم موفقیت‌آمیز بوده است؟

در نگاه ثورو، دیده‌ایم که "زیست شاعرانه اساساً مستلزم (۱) تأمین نیازهای مادی فرد به شکلی هدف‌مند، رضایت‌بخش و حرمت‌گذار به طبیعت و (۲) داشتن آزادی و استقلال برای "علائق بامعنی و رضایت‌بخش"، حال این علائق هرچه باشند. بر این مبنا، به‌همان اندازه‌ی قبل روشن به نظر می‌رسد که ثورو، در مبارزه‌اش برای

زیستی شاعرانه، در این آزمایش به نوعی موفقیت واقعی دست یافت (هر چند معلوم شد که این تلاش آنقدر که روندی خلاق و در حال شدن بود، به همان میزان قرار نبود که به مقصدی برسد). وی، در قطع کردن الوار برای کلبه‌اش در "روزهای مطبوع بهاری، که زمستان نارضایتی انسان در حال آب شدن بود"، "لذت ساخت و ساز" را کشف می‌کرد، در حین کار آواز می‌خواند، و در کارش عجله‌ای نمی‌کرد، اما تقریباً بیشتر کلبه را ساخت. ثورو به ما این را هم می‌گوید که، "در آن روزها که دست‌انگشتان بسیار در کار بودند، کم می‌خواندم، اما کوچکترین تکه‌های کاغذ بر روی زمین، روی جاکت‌آبی، یا روی میز، بسیار سرخوشم می‌کرد، در واقع همان هدف خواندن حماسه‌ی ایل‌یاد را تأمین می‌کرد." در مورد کارش در مزرعه‌ی لوبیا، می‌گوید که وجین کردن کرت‌هایش "محصولی فوری و بی‌شمار به‌بار می‌آورد" و او را آن‌چنان به زمین پیوند می‌داد، انگاری که زمین همچون مادر تغذیه‌اش می‌کرد. حتی وقتی که حس می‌کرد لازم است دست به کارگری بزند - "شغلی که او مستقل‌ترین شغل‌ها می‌دانست" - این کارش هم همیشه وقت تلف کردن نبود. در یکی از یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت:

اندیشه‌های بزرگ هر کاری را مقدس می‌کنند. امروز برای بیرون آوردن کود از طویله‌ای هفتاد و پنج سنت گیرم آمد، و با آن معامله‌ی خوبی کردم" اما شاید مهم‌ترین جنبه‌ی حضورش در آبگیر، این کشف باشد که با ساده زیستی و عموماً تکیه به‌خود برای رفع نیازهایش،

توانست خود را فقط با حدود ۶ هفته کار در سال اداره کند، و در نتیجه تمامی زمستان‌هایش و بیشتر تابستان‌هایش را برای مطالعه، آزاد و خلوت کند،^{۳۵} یا بطور کلی‌تر، آزاد و خلوت برای پی‌گیری رسالت و وظیفه‌ی خود. " از همه‌ی این موفقیت‌ها بالاتر، دلایل خوبی به نفع این فکر وجود دارد که ثورو در طی تمام دوران زندگی‌اش در کنار آبگیر، حقیقتاً شاد بود. او در موفق‌ترین بیان این حس خود نوشت: "زندگی‌ام سرمستی و بی‌خودی بود."^{۳۵}

با این وجود، پیش از این‌که بتوانیم نتیجه بگیریم آزمایش ثورو در آبگیر عمدتاً موفق بوده است، باید با این پرسش روبرو شویم که: بسیار خوب، پس چرا آن‌جا را ترک کرد؟ با همه‌ی این مدعیات، او فقط دو سال و ۲ ماه اقامت کرد، و پس از آن برای زندگی به کنکورد برگشت. اما اگر او آزادی، آرامش، و شادی‌ای را که در جستجویش بود بدست آورده بود، پس چرا تمام زندگی‌اش را در والدن نگذراند. گاهی وقت‌ها این پرسش همانند ضربه‌ای مرگبار به نظر می‌رسد، مدرکی که نشان می‌دهد آزمایش او تحریفی آرمانی‌شده از واقعیت اقتصادی و اجتماعی بوده‌است، انحرافی که حتی خود ثورو نیز تحمل‌اش را نداشته‌است.^{۳۶} اما فکر می‌کنم پیش از صدور حکم شکست آزمایش‌اش از این منظر، باید قدری تردید کنیم. ثورو در طی اقامتش

^{۳۵} "در جوانی من می‌توانم به یاد بیاورم که کاملاً سرزنده بودم و بدنم لبالب از رضایتی ناگفتنی بود؛ هم فرسودگی و هم سرخوشی‌اش برایم شیرین بودند. این خاک باشکوه‌ترین ساز موسیقی بود، و من شنوای زخمه‌هایش"، به نقل از روزنگارهای ثورو.
^{۳۶} استولر (LEO STOLLER) به شکل‌های مختلفی این آزمایش را "بی اثر"، "ناموفق"، و "شکست خورده" می‌داند.

در آبیگر از روی تجربه یاد گرفت که برای خوب زیستن و آزاد بودن، عملاً چیزهای کمی لازم است، کافی است که با نگرشی درست با زندگی برخورد شود. به علاوه، او درک عمیقی از "حقایق اساسی زندگی" در خود پرورده و عشق اصیلی به ساده‌زیستی در خود رشد داده‌بود. تمامی این‌ها به این معنی بود که قادر است با "اعتماد و اطمینانی وصف‌ناپذیر" و "ایمانی آرام به آینده" زندگی کند، با دانستن این‌که اگر همه‌ی اموالش را از دست می‌داد، تقریباً مانند قبل

"اوضاعش روبراه می‌ماند." پس آیا نمی‌توانست آزمایش‌اش را پشت سر بگذارد ولی درس‌های آن را با خود نگهدارد؟ آیا او در ادعای خود صائب نبود که، "این خمره نیست که دیوژن را به زئوس زاده^{۳۷} بدل می‌کند، بلکه دیوژن است که خمره را ارزش‌مند می‌سازد."

ما نباید پیشاپیش این امکان را رد کنیم که آنانی که پی‌گیر سفری درونی‌اند، می‌توانند یاد بگیرند در جامعه‌ای مال‌اندوز زندگی کنند و با این حال از زندانی شدن در چارچوب ارزش‌هایش آزاد باشند.

ثورو در اواخر "والدن" به ما می‌گوید: "جنگل را به دلیلی همان‌قدر درست ترک کردم که به آن جا رفتم. شاید به نظرم می‌رسید که چندین زیست بیشتر برای زندگی داشتم، و نمی‌توانستم هیچ‌کدام از آن‌ها را به خاطر آن زندگی (زندگی در جنگل) کنار بگذارم" با توجه به این نکته

^{۳۷} Jove-born: فرزند و زاده‌ی زئوس، خدای خدایان یونان. دیوژن حکیمی یونانی بود که می‌گویند در خمره‌ای می‌زیست و بسیار ساده زندگی می‌کرد. داستان بی‌نیازی‌اش از اسکندر مقدونی هم یکی از قصه‌های نقل‌شده در مورد اوست. (م.)

که دوران زیست او در آبیگر، دوره‌ی فوق‌العاده مثبت و آفریننده‌ای در کل زندگی‌اش بود، وجود قدری بلاتکلیفی و تردید در بیان او نباید ما را شگفت‌زده کند. مطمئناً ماندن در آن‌جا بسیار وسوسه‌انگیز می‌بوده. در واقع، یکی از روزنگارهای نوشته‌شده در سال پنجم پس از ترک آبیگر چنین حکایت می‌کند: "اما چرا تغییر عقیده دادم؟ چرا جنگل را ترک کردم؟ فکر نمی‌کنم بتوانم بگویم. اغلب آرزو کرده‌ام که برگردم." اما در روزنگاری دیگر کمتر حسرت می‌خورد: "شاید تغییری می‌خواستم ... شاید اگر بیشتر مانده بودم، ممکن بود تا ابد بمانم - آدم پیش از این‌که حتی بهشت را با آن شرایط بپذیرد، لازم است دوبار فکر کند." به‌نظر من این نکته‌ی آخری او به قلب مسئله می‌زند. هر چند که تجربه‌اش در آبیگر متعالی بود، اخلاق خودسازی و اشتیاق دائمی‌اش برای نوسازیِ خود، نیازمند نوعی گشودگی به تجربیات تازه و گوناگون بود. او برای بیان همین نیاز به حرکتِ به‌پیش و به‌بالا نوشت: "دلم نمی‌خواست بلیت درجه یک اتاق کشتی را داشته باشم، بجای آن بیشتر می‌خواستم که جلوی دکل اصلی و روی عرشه جهان بایستم، چرا که در آن‌جا بود که به بهترین شکلی می‌توانستم مهتاب را در میانه‌ی کوه‌ها ببینم. اینک خواهان کمتر از این‌ها نیستم."

در پایان، این‌که قضاوت کنیم آزمایش ثورو موفق بوده یا شکست خورده، می‌توان گفت مسئله‌ی اصلی نیست، چرا که وی برای رای

بی‌ثبات^{۳۸} و ناپایدار دیگران" اهمیت کمی قائل بود و به جای آن چاره‌یابی به‌دست خود را برمی‌گزید. ارزیابی خودش از دوران آنگیر شاید به بهترین شکلی در قطعه‌ی زیر بازنمایی شده‌باشد:

"من حداقل از روی آزمایش فهمیدم: که اگر کسی با اعتماد به نفس به سوی رؤیاهایش پیش‌روی کند، و تلاش کند زندگی‌ای را که تصور کرده است^{۳۹} به عمل درآورد، با موفقیتی دور از انتظار معمول روبرو می‌شود. چیزهایی را پشت سر می‌گذارد، از مرزی نادیدنی می‌گذرد؛ مرزی نو، مرزی کیهانی؛ و آنک قوانینی آزادتر به تدریج حاکمیت خود را بر درون و برون او می‌آغازند، یا این‌که قوانین کهنه، فراخ می‌شوند و به نفع او به شکلی آزادانه‌تر تفسیر می‌گردند، و او با مجوز موجوداتی رده بالا زندگی خواهد کرد. به نسبتی که زندگی‌اش را ساده‌تر می‌کند، قوانین عالم با پیچیدگی کمتری ظاهر می‌شوند، از آن پس، خلوت انزوا نیست، فقر هم ناداری نیست، بی‌بستگی هم ضعف نیست. اگر قلعه‌هایی در هوا ساخته‌ای، قرار نیست که تلاش هایت گم شوند و از دست بروند؛ آن‌ها همان جایی هستند که باید باشند. وقت آن است که شالوده‌ها را در زیرشان بنا کنی."

جمع بندی

^{۳۸} Smoke of opinion : دود رأی و نظر. کنایه از تغییر پذیری و ناپایداری لحظه به لحظه‌ی آراء آدمیان. (م.)
^{۳۹} در این‌جا می‌توان هم سنخی این تعابیر را با شعر ترانه‌ی جاودانه‌ی تصورکن (IMAGINE) اثر JOHN LENON را دوباره دید. (م.)

در این جاست که بررسی‌مان از آزمایش زندگی ثورو در آبگیر والدن و اقتصادیات جایگزینی که در آن جا خلق کرد پایان می‌گیرد. شاید خواننده‌ی این نوشته معتقد باشد که این بررسی، به دلیل ماهیت‌اش، پایانی ندارد. بالاتر از همه، زندگی با ساده زیستی، استقلال، بزرگواری و بلندهمتی، و اعتماد؛ "مستلزم حل پاره‌ای مشکلات زندگی است، نه تنها حل نظری آن‌ها، بلکه حلّ عملی آنان نیز" و این هدف، بیشتر از آن که مقصد باشد، فرآیندی است آفریننده، پیوسته و در حال شدن. مطالعه‌ی ما ضرورتاً بسیاری از نکات را ناگفته گذاشت، و شاید این بحث، پرسش‌هایی بیشتر از پاسخ‌هایش برانگیخت. اما شاید این همان چیزی باشد که ثورو می‌خواست. وی علاقه‌ای نداشت که دستورالعمل‌های ریز و مفصلی ارائه دهد که چگونه می‌توان ساده‌تر زیست؛ هدف او راحت کردن ما از مشکل فکر کردن برای خودمان نیز نبود. در عوض، می‌خواست آتش را در جان‌های‌مان روشن نگهدارد و ما را با آرمان‌ها الهام بخشد. زمانی نوشت، "وققات را به تمرین دادن سربازان صرف نکن، سربازانی که در آخر کار مزدور از کار در می‌آیند، اما سرزمینی به کشاورزان آموزش ندیده بده تا برایش بجنگند." او از زمانی که فردی جوان بود معتقد بود که هدف زندگی "چیزی غیر از دستاورد دارایی و مال است" و این‌که موفقیت حقیقی در "پول زیاد و خانه‌های زیاد" بدست نمی‌آید، بلکه در تلاش برای بهتر کردن شرایط، با نگاهی بالاتر از این گون نگاه‌هاست. "هیچ میلی

به موفقیت صرف در اقدام پرخطر به ثروت‌مند یا آسوده خاطر شدن نداشت. حس می‌کرد آرمانی بسیار متفاوت برای جنگیدن وجود دارد: در هم‌بافتن "داد و ستد خود با وجودی متعالی و برین با امورات روزمره‌ی خود - یعنی شاعرانه زیستن. ثورو با تلاشی که قاطعیتی تقریباً بی‌رقیب برای زندگی در این فضا به همراه داشت، قادر بود معنای زندگی خود را همچون پروژه‌ای زیبا شناختی بیافریند، اختراع کرده و به نام خود ثبت کند. بیتی که در روزنگارش قلم‌انداز کرد، بزرگ‌ترین دستاوردش را صادقانه بیان می‌کند:

زندگی‌ام شعری بودست که سروده‌ام

اگرچه نتوانستم آن را هم زندگی کنم، هم بر زبان آورم.

زندگی‌ی ثورو یادآور آن است که افراد متعهد می‌توانند صرفاً با انتخاب چارچوب ذهنی تازه و عمل بر آن اساس، همراه با خلاقیت و ایمان راسخ، راه ساده‌تر و آزادتر زندگی را برای خود بیافرینند. البته چنین کاری ممکن است آسان نباشد، چون لازمه‌اش این است که در جهت عکس مسیری که بیشتر انسان‌ها در آن روانه‌اند، حرکت کنند. اما وی در واقع می‌گوید: اگر کسی نمی‌تواند همپای همراهانش گام بردارد، شاید بخاطر این باشد که صدای طبل‌زن دیگری به گوشش می‌رسد. بگذار بسوی نوایی که می‌شنود گام بردارد، اگرچه چند گام آن‌طرف‌تر یا در دوردست باشد. "ثورو در ضمن به ما توصیه می‌کند

که منتظر سیاستمداران و همتایانمان نمائیم تا پیش از این که فرمان را به سوی ساده زیستی بیاغازیم، آنان هم به روشن‌گری و روشنایی دست یابند، چرا که ممکن است تا زمانی که بیدار شوند، مدت‌ها طول بکشد. اما آنانی که جسارت پیش‌روی یک تنه را دارند، می‌توانند از همین امروز شروع کنند.

این روزها که با نیروهای تاریخ مادی به قرن بیست و یکم به پیش رانده می‌شویم، دلایل بازگشت — یا به بیان دقیق‌تر پیش‌روی — به سوی ثورو مجاب‌کننده‌اند. به بیانی مشهور، اگر جهت را تغییر ندهیم، احتمال دارد سر از جایی درآوریم که به آنجا می‌رویم. اکوسیستم‌های سیاره‌ی ما به شدت نیازمند کشف راه‌های جایگزین زندگی‌اند؛ و یک راه نویدبخش برای کم کردن تأثیرمان بر روی طبیعت، طرد سبک زندگی مادی‌گرای فرهنگ مصرفی و گرویدن داوطلبانه به "زندگی‌ای ساده‌تر" با مصرف کمتر است. علاوه بر این‌ها، در دنیایی که فقر افراطی در میانه‌ی فراوانی‌های آن‌چنانی به چشم می‌خورد، استدلال‌های انسان‌دوستانه‌ی پر قدرتی به نفع برداشت کمتر وجود دارد، برداشتی کمتر تا دیگرانی بتوانند بیشتر برداشت کنند و داشته باشند. همان‌طور که مهاتما گاندی زمانی می‌گفت: "ساده زندگی کن تا دیگران بتوانند به سادگی زندگی کنند."^{۴۰} اما زندگی‌ی همراه با ساده زیستی.

^{۴۰} در مورد نظر گاندی درباره‌ی ساده‌زیستی نگاه کنید به مهاتما گاندی "کاوش برای ساده زیستی: برداشت من از سواراج" در نوشته‌ی مجید

داوطلبانه، ملازم با هیچ حسّ محرومیّتی نیست. در واقع، جنبش ساده زیستیِ داوطلبانه (V. S. M.)، از طریق زندگی میلیون‌ها مشارکت‌جو نشان می‌دهد که با پایین آوردن "استاندارد زندگی‌مان" (برحسب درآمد/مصرف) می‌توانیم کیفیت زندگی‌مان (برحسب خشنودی درونی) را عملاً افزایش دهیم. این‌که ساده زیستیِ داوطلبانه در مورد زندگی بیشتر با چیزهای "کمتر" است، ممکن است این گزاره ناسازوار به‌نظر برسد. و شاید این ناسازواره سخنی با هر کسی داشته باشد، به‌ویژه با کسانی که هر روزه با هزاران پیام فرهنگی و نهادینه بمباران می‌شوند، پیام‌هایی که اصرار دارند بگویند: "همیشه بیشتر، بهتر است." "ساده زیستیِ داوطلبانه" نوعی هنر زندگی است که با این شناخت و بینش می‌درخشد که **"فراوانی در بسندگی است."**

غالب مردم هرگز توجهی ندارند که خانه چیست، و هر چند به عبث
 اما عملاً در همه‌ی زندگی‌شان فقیر می‌مانند، چرا که فکر می‌کنند باید
 خانه‌ای داشته‌باشند که همسایگان‌شان دارند - اچ. دی. ثورو

برچیدن سرپناه:

کجا زندگی می‌کنم و برای چه زندگی می‌کنم؟

ساموئل الکساندر

"چه بسیارند افرادی که پس از خواندن کتابی، دوران تازه‌ای را در
 زندگی‌شان اعلام کرده‌اند." در طول دو سال گذشته همان‌طور که در
 سر پناه کوچکِ خودساخته و درون شهری‌ام برای خوابیدن دراز
 کشیده‌ام، این گفته‌ی ثورو هرگز از ذهنم دور نشده‌است. این‌که آیا ثورو
 امیدوار بود والدین خودش دوره‌ای تازه را در زندگی خوانندگانش رقم
 زند، کسی نمی‌تواند مطمئن باشد. با این وجود تصوّرش آسان است که
 ثورو قطعه‌ی نقل شده را در کناره‌ی آبیگیر والدین در حالی می‌نوشته که

به شکل وسوسه انگیزی آگاه بود که در حال مکتوب کردن بیانیه‌ای است که در جان‌های نسل‌های خوانندگان، جرقه انقلاب‌های شخصی را می‌زند. بعنوان نمونه، زندگی من مطمئناً از روزهای پیشا-والد نام به شدت تغییر کرده است، روزهایی که ظاهراً دوران دیگری هستند و هنوز هم بسیار دور نیستند، روزهایی که با لباس خاکستری و کت بلند سیاه‌ام پیاده می‌رفتم تا کار روزانه‌ام را به عنوان حقوق‌دان تازه-کار آغاز کنم. جابجایی در خودآگاهی - زلزله‌ای در روح - مرا از شرکت حقوقی پرتاب کرد و به سرپناهی انداخت که تقریباً منحصرأ ناشی از درگیری ذهنی‌ام با والدین است. مایلم از سردبیر این مجله تشکر کنم که از من دعوت کرد تا گزارشی کوتاه و گویا از این درگیری شخصی هنوز جاری ارائه دهم، چرا که به نوشتار درآوردن داستانم تا حدودی آن چه را که فقط در سطح تجربه‌ی خام فهمیده‌ام، عینیت بخشیده‌است. به گفته‌ی سورن کیرکگارد، زندگی بایستی به پیش زیسته شود، اما تنها می‌تواند به عقب فهمیده شود.

۱ - بحران شغل

پس از تکمیل دوره‌ی کارشناسی ارشد دانشگاه ویکتوریا در ولینگتون - زلاندنو، خود را در برابر همان پرسش‌های بزرگ اقتصادی‌ای یافتم که هر کسی باید در هنگام تلاش برای ایجاد استقلال

اقتصادی در دنیایی با منابع کمیاب روبرو شود: بهترین راه گذران معاش چیست؟ چقدر باید برایش وقت بگذارم؟ چقدر لازم است خوب زندگی کنم و آزاد باشم؟

هر چند که به تازگی از یک دانشگاه معتبر فارغ‌التحصیل شده‌بودم، متوجه شدم که در سراسر آموزش رسمی‌ام، از عمیق‌ترین پرسش مرتبط با "چگونه زندگی کردن" به شکل عجیبی غفلت شده‌بود. به‌علاوه، وقتی به دنیای اطرافم نگاه می‌کردم، از این که زندگی‌ام را چگونه بگذرانم شناخت و آگاهی کمی بدست می‌آوردم. ظرفیت آزادی را می‌دیدم، اما نه خود آزادی را. و به همین خاطر، ناتوان از به جولان در آوردن تخیل‌ام، کاملاً به‌درون گرداب بحران شغلی عمیقی فرو رفتم. کاملاً گم‌گشته و فاقد هر سمت‌وسو، با تشویش و نگرانی در آن‌چه که اکنون گمان می‌کنم حاشیه‌های ماجرای افسرده‌کننده‌اند غوطه‌ور شدم.

روزی، در عملی مایوسانه، سوار قطاری شدم به مقصد منطقه‌ای روستایی و کوچک به نام فیدرستون، در فاصله‌ی یک ساعتی. ولینگتون، و با پول کمی که داشتم کلبه‌ای قدیمی و بی‌پیرایه با کرایه‌ای مناسب اجاره کردم. با نگاه دوباره به این اقدام، حس می‌کنم این خروج موقتی از جامعه، یکی از خردمندانه‌ترین کارهایی است که تا به حال

انجام داده‌ام، حتی اگر که فقط به خاطر فرصت و خلوتی باشد که به من داد تا بتوانم روحم را کندوکاو کنم.

سه ماه در کلبه زندگی کردم - تنها، در آرامش، بی‌اندازه شاد و مطلقاً آزاد. این فرصتِ دوری از نگرانی‌ها و انتظارات دنیای بیرونی، فرصتی یگانه بود از گونه‌ی خلاقیت بی‌پرده و کندوکاو متعهدانه‌ی روشنفکری. هر روز را به شکلی مناسب‌وار با فرو رفتن در آب وان عمیق چدنی آغاز کردم، در حالی که یکی از سمفونی‌های بتهوون در پس زمینه، با احساس ترنم می‌کرد، می‌خروشید و برای گذران روز روحیه می‌داد. تصوّر می‌کردم این‌گونه آبتنی، ورزهای مراقبه‌وار، و حتی روحانی‌برایم بود، ورزهای شاید مشابه شیرجه‌ی روزانه‌ی ثورو به درون آب‌های بسیار سرد آبیگر والدن، جز این که لذت بخش‌تر هم بود. با قوت غالبی از جنس نان و شراب قرمز ارزان، در بیشتر اوقات، روزها و شب‌هایم در کلبه را در برابر آتش عریانی می‌گذراندم و به تصنیف موسیقی، نوشتن فراوان، و خواندن کتاب‌های فیلسوفان بزرگ، بویژه روسو و نیچه سرگرم بودم. با خلاقیت، آنقدر کار می‌کردم تا خسته شوم، بعد بخوابم، بعد سرحال بیایم، و کاملاً بی‌نگرانی از ساعت روز و شب.

با گذشت هفته‌ها، لحظات کم‌کم یکی شدند، تا آن‌جا که زمان، خود بنظر می‌رسید که بی‌حرکت شده است. اغلب اوقات خود را چشم

دوخته به آتش در می‌یافتم، غرق در سرخوشی رؤیا، انگاری که در
غناى تجربه‌ی جاری گم شده‌ام. به بیان مناسب ثورو، "من در آن
فصل‌ها همچون ذرت در شب رشد می‌کردم، و آن‌ها بسیار بسیار بهتر
از همه‌ی کارهایی بودند که دست‌انم تاکنون انجام می‌داده‌اند."

هر گاه میلم می‌کشید، چه شب یا روز، پیاده‌روی‌هایی طولانی در
جنگل‌ها یا مراتع اطراف می‌کردم، بیشتر به خاطر بلعیدن رنگ‌های
صورتی و ارغوانی آسمان در طلوع خورشید، یا به خاطر لذت‌بردن
از تهرنگ‌های آبی‌نقره‌ای چشم‌انداز مهتابی. حتی به‌یاد می‌آورم شبی
طوفانی را که در هوای به‌شدت بارانی و پرباد، فقط به خاطر کسب
تجربه برای پیاده‌روی بیرون رفتم. همچنان که در تاریکی به پیش
می‌رفتم، و با عناصر هیجان‌آور روبرو می‌شدم، آواز "تام ویت"، "خدا
به کارش مشغول است" با طنینی رعدآسا از هدفون‌ام در گوش‌هایم
ترنم می‌کرد. تمامی حس‌هایم بیدار بودند، بیداری‌ای که امری عادی در
این مرحله‌ی زندگی‌ام بود.

مطمئن باشید که به هیچ‌وجه نمی‌خواهم در مورد تجربه‌ام در این
کلبه خیال‌پردازی کنم. این تجربه اساساً به معنی واقعی کلمه
خیال‌انگیز بود، و من عمیقاً احساس سرزندگی می‌کردم. من هستی
شاعرانه‌ای را می‌چشیدم که شیرینی‌اش سکرآور و فراموش‌ناشدنی

بود. به مدت ۳ ماه در این وضعیت آرامش خیال پرشور پا بر جا ماندم. "حال"ی که به شکلی باور نکردنی پرمعنی و هدفمند بود.

اما بعداً پول تمام شد. بحران شغلی‌ام، که مدتی آن را با موفقیت سرکوب کرده بودم، به شکل شدیدی به سطح زندگی‌ام بازگشت، و همچون سنگی، شیشه‌ی آرمان-شهر مصنوعی‌ام را متلاشی کرد. من در طی اقامت‌ام در کلبه، نوعی آزادی آرمانی را تجربه کردم، اما احمقانه و متأسفانه هیچ گامی به سوی حفظ آن برنداشتم. حال با چند دلاری در جیب، راهی نداشتم جز این‌که به جامعه برگردم تا جستجو برای امرار معاش را آغاز کنم. درس غیر رؤیایی، اما مهمی را که از کلبه بدست آوردم این بود که هستی شاعرانه، حداقل تا حدی به پول و منابع مادی وابسته است. همان‌طور که مارکس مدتها پیش فهمیده بود، زندگی اساساً بر بنیاد اقتصاد است.

"از بخت خوش" – البته اگر این تعبیر درست باشد – دو هفته پس از ترک کلبه، برای دستیاری در یک شرکت حقوقی کوچک در کرایست چرچ تقاضای کار دادم و پذیرفته شدم، کاری که به ضرورت مالی آن را پذیرفتم. در عرض چند روز، لوازم ناچیزم را در وانتی کرایه‌ای بار زدم و قدری مایوسانه، به راه افتادم تا آزمایش‌ام را با واقعیت آغاز کنم. انگاری که در جریان آبی گرفتار شده بودم و به دریا رانده می‌شدم.

در حدود هجده ماه کار حقوقی کردم. باید اعتراف کنم این مدّت به لطف مهارت کارفرمایم، دوران کاملاً برانگیزنده‌ای برایم بود، و من وکیل مدافعی شایسته از آب درآمدم. اما دلم هرگز در هوای این حرفه نبود. داشتن شغلی در زمینه‌ی حقوق، به معنی تضمین ثروت و منزلت، و نیز نوعی مشغولیت روشنفکرانه بود، اما از همان آغاز، می‌دانستم که کار من نیست. هر چند که در این زمان هیچ تصویری از چگونگی شغل آینده‌ام نداشتم، اما حداقل این را می‌دانستم که آن کار قطعاً مستلزم جستجوی ثروت و منزلت نیست. همه‌ی ثروت‌مندان لزوماً غیرخلاق نیستند، اما تنها افراد غیرخلاق و بدون تخیل‌اند که نیازمند ثروت‌مند شدن‌اند؛ و تنها "جان‌های بزدل‌اند که خواهان منزلت‌اند. من به دنبال چیزی دیگر بودم.

پس از یک سال کار در شرکت حقوقی، ترتیبی دادم که به‌جای یک مورد افزایش حقوق مرسوم، یک روز تعطیلی بیشتر داشته باشم. من اکنون اذعان می‌کنم که این مذاکره، نخستین اقدام برجسته‌ی من در مورد "زندگی با دور پایین" بود، که می‌تواند به‌شکلی خام به عنوان مبادله‌ی درآمد/ مصرف با آزادی بیشتر تلقی شود، هر چند که در آن زمان من با این مفهوم به این معنا آشنا نبودم. دوستانم مرا به ورود به دوران نیمه-بازنشستگی متهم کردند، که خیلی هم دور از حقیقت نبود. در طی ۶ ماه آخر کار در شرکت حقوقی، از سه روز تعطیل هفتگی‌ام برای آماده‌سازی پیشنهاد تز دکترایم استفاده کردم. گمان می‌بردم که

تحصیل دکترا، حداقل به من فرصت می‌دهد که اشتیاق شدیدم برای فلسفه و سیاست را دنبال کنم و همین‌طور چند سالی به من وقت می‌دهد تا در مورد جایگاه خود در جهان بیاندیشم، چیزی که هنوز در موردش آشفته و گیج بودم. در نیمه‌ی سال ۲۰۰۶ به ملبورن استرالیا رفتم تا دوره‌ی دکترا را شروع کنم. بیست و شش سالم بود.

||- سیاسی شخصی می‌شود

من هم مثل بیشتر دانشجویان فوق لیسانس یا امثال‌شان، پول زیادی نداشتم، هر چند که مقرری بورسیه‌ام، به همراه سهمیه‌ی کوتاه تدریسم، به این معنی بود که همیشه به اندازه‌ی کافی خواهم‌داشت. مدت کمی پس از ورود به ملبورن، ارزان‌ترین اتاقی را که می‌توانستم پیدا کنم اجاره کردم، اتاقی که معلوم شد در خانه‌ای است به اجاره‌ی پنج نفر و در نزدیکی مجتمع دانشگاه، و در آن جا بود که باید زندگی بعد از لیسانس را آغاز می‌کردم. به خاطر حوادث سیر زندگی شخصی‌ام، برای دکتری در مدرسه‌ی حقوق ثبت نام کردم، اما رشته‌ی توصیه شده برای من ذاتاً میان رشته‌ای در دپارتمان‌های سیاست، فلسفه یا اقتصاد بود که شاید مناسب‌تر از حقوق هم بودند. چندسال تحصیل بعدی قرار بود بصورتی زندگی‌ام را تغییر دهد که هرگز نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم. به دلایلی که شرح خواهم‌داد، با خشنودی ثورو را مسئول می‌دانم.

بدون این‌که به جزئیات نالازم وارد شوم، پژوهش دکتری من (که تقریباً در آستانه‌ی تکمیل است) همراه با ارزیابی تصویری یک سیستم مالکیت/بازار خصوصی "فراتر از رشد" بود. تز من که معطوف به ملت‌های بسیار پیشرفته است، می‌گوید وقتی اقتصادی آن‌قدر رشد می‌کند که به آستانه‌ای می‌رسد (یا از آستانه‌ای عبور می‌کند) که بعد از آن هرگونه رشد بیشتر، "غیر اقتصادی" می‌شود (یعنی از نظر اجتماعی یا محیط زیستی، ضد مولد می‌شود)، دیگر نباید برای رشد اقتصاد، از حقوق مالکیت دفاع کرد. در عوض این حقوق باید طوری تدوین یا باز تدوین شوند که با تقویت اهدافی — همچون فقرزدایی یا حفاظت از محیط زیست — به رفاه ویژه‌تری دست یافت و رشد کارآمد تولید ناخالص ملی یا فقدان آن بایستی به عنوان محصولی فرعی، با اهمیتی ثانوی تلقی شود. به زبان ساده، مبنای تجویزی تز من این فرض است که پول و منابع، برای انسان‌ها تا نقطه‌ای — نقطه‌ی آستانه — بی‌نهایت مهم‌اند، اما بعد از آن نقطه — که شواهد حاکی است این اهمیت به شکل شگفت‌آوری تعدیل می‌شود —^۱ خواستن ثروت بیشتر، به شکلی پنهانی، عناصر معنادارکننده‌ی زندگی را بی‌ارزش می‌سازد و بهداشت و تمامیت سیاره‌ی زنده‌مان را تحقیر می‌کند. موضع تجویزی،

^۱ این روزها پژوهش‌های قابل‌توجهی انجام گرفته‌است که همبستگی میان درآمد و خوشبختی را بررسی می‌کنند...

اهمیت داشتن درکی از بسندگی و دانستن "چقدر کافی است" را پر رنگ می‌کند.

قصه کوتاه کنم، وقتی ساخت استدلال‌هایی در پشتیبانی از نظریه‌ی مالکیت "پسا-رشدی" ام را آغاز کردم، فوراً متوجه شدم هر کسی که معتقد به آن دیدگاه غالبی است که می‌گوید پیشرفت یک ملت بستگی به رشد هر چه فزاینده‌ی سرانه‌ی تولید ناخالص ملی دارد، موضع مرا رد می‌کند. پس برای این‌که ترم قانع‌کننده باشد — یا حداقل برای این‌که گوش شنوایی بیابد — کاملاً حیاتی بود که مورد مناسبی برای این ادعا ارائه کنم که ثروت‌مندتر شدن، همیشه راه مطمئنی برای خوشبختی نیست — بویژه در جوامع برخوردار. در واقع می‌خواستم مدعی شوم که، در شرایط برخورداری اقتصادی، پایین آوردن "استاندارد" زندگی مادّی (برحسب درآمد/ مصرف) می‌تواند عملاً "کیفیت زندگی" (برحسب خشنودی و رفاه درونی) را افزایش دهد. این ادعا نیازمند بازاندیشی به نگاه‌های مرسوم درباره‌ی پول و مصرف، از جمله ردّ فرض مصرف‌گرایانه‌ی "بیشتر همیشه بهتر است" بود. در حالی که شروع به کندوکاو در اخلاقیات مصرف و ساختن موردی تجویزی برای ساده زیستی می‌کردم، به یکباره متوجه شدم که به شکلی طبیعی

به سوی آزمایش ساده‌زیستی. ثورو کشیده شده‌ام. کتاب والدن را با دقت و وسواس، تقریباً به شکل کتاب مقدس خواندم، و بزودی متوجه شدم که در حال تغییر زندگی‌ام برای همیشه هستم، یعنی تأثیری که مطمئنم بسیاری از خوانندگان این مجله می‌توانند با آن همدلی داشته باشند.

علی‌رغم این که تز من بطور غالب به شکل نظریه‌ای سیاسی و حقوقی صورت‌بندی شده بود، آنچه که با آن دست و پنجه نرم می‌کردم این پرسش بود که چه اقدامات شخصی‌ای می‌تواند انجام گیرد تا با سرمایه‌داری مصرفی مقابله کند و آیا تأثیر تراکمی. این چنین اقدامات به ظاهر کم اهمیتی می‌تواند هیچ اهمیتی واقعی داشته باشد یا خیر. اصلاً نمی‌خواستم در مورد ساختارهای سیاسی و حقوقی جایگزین، نظریه‌پردازی کنم، اما حس می‌کردم این کار نیز مهم است؛ در ضمن می‌خواستم بدانم بهترین نحوه‌ی زیستن در چارچوب نظام موجودی که از آن انتقاد می‌کردم چیست. از آن جایی که تز من مدافع موضع ضد-مصرف‌گرایی. ریشه‌ای در برابر پول و مالکیت بود، حس می‌کردم برای درک درست‌تر این جنبه‌ی تزم، بویژه برای این که واقعاً صمیمانه باشد، باید با آن "زندگی" کرد. و به این ترتیب بود که گام به گام، از نردبان کندوکاو شخصی به سوی زندگی ساده بالا رفتم.

هر چند که در بیشتر دوران پس از بلوغم مانند دانشجویی فقیر زندگی کرده بودم — در این مرحله ۲۸ ساله بودم — می‌دانستم که

استاندارد زندگی مادی من بسیار بالاتر از حدّ لازم است. بر همین اساس، برای خود تعیین وظیفه کردم که راههایی پیدا کنم تا با کمتر، بیشتر زندگی کنم. و در یک جمله، باور دارم که اساس ساده زیستی تماماً در همین مورد نهفته است. حال که با داشتن نمونه‌ی ثورو، برانگیخته شده بودم، به عنوان ابزاری بالقوه برای کاهش چشمگیر مخارجم، امکان سکونت تصرفی در حیاط خلوت خانه‌ای که اجاره کرده بودم به فکر رسید. با فکر کردنی کمتر از یک لحظه، خود را به هم اطاقی‌هایم رساندم و به شکل آزمایشی، فکر پس دادن اتاق، و زندگی در حیاط خلوت را با آنان در میان گذاشتم و دلایل‌ام را برای این کار برای‌شان شرح دادم. در مورد ثورو برای‌شان گفتم و از علاقه‌ی خودم به کندوکاو در "زندگی ساده"، در فضایی شهری حرف زدم. آنان پیشنهادم را به طرزی مسخره؛ نامعقول، اما غیر مسئله‌ساز تلقی کردند، و به این ترتیب، طرح من مجوزشان را گرفت و حتی تشویق مثبت هم کردند. در عوض زندگی در حیاط خلوت، قرار بر این شد که من مسئول خرید تعدادی از وسایل مشترک خانه، مثل مایع ظرف‌شویی، پودر لباس‌شویی، کیسه زباله، کاغذ توالت، لامپ، زمین شور و امثال این‌ها باشم. این قرارها به این معنی بود که "کرایه" منزل من بی‌نهایت پایین خواهد بود — تقریباً ۱۵ دلار استرالیا در هفته — اما استدلال مطرح‌شده، این بود که حضور من به هیچ‌وجه مزاحمتی نخواهد بود. از آنجایی که به حمام و آشپزخانه‌ی داخل خانه دسترسی

می‌داشتم، قرار شد هزینه‌ی برق، گاز، آب و غیره بصورت مساوی تقسیم شود، شرطی که آن را با خوشحالی پذیرفتم. حال که مذاکرات اساسی تمام شده بود، نوبت واقعیت بخشیدن به دیوانگی‌ام بود.

III – ساختن سرپناه

سرپناه را در سه "آخر هفته"ی بهار سال ۲۰۰۸ با دوست و هم‌خانه‌ای خوبم ماتیو ساختم. هیچ‌کدامان اصلاً تجربه‌ی ساخت و ساز بنا نداشتیم، و این‌که دانشجوی دکترای حقوق و هواشناسی بودیم، دیگر بی‌انصافی نبود اگر ما را جزء کم‌تجربه‌ترین افراد روی زمین از نظر کار عملی فرض می‌کردند. شاید فاقد مهارت‌های لازم بودیم — واقعاً نمی‌دانیم — اما چالش ساختن سرپناه، طبیعی و جذاب به نظر می‌رسید، به همین خاطر، این کار را با غیرت و همت پذیرفتیم. با اینترنت دو کتاب سفارش دادیم در مورد ساختن سرپناه‌ها و اطاقک‌های ابتدایی، اما با عجله‌ی پرشور و شوقی که داشتیم، پیش از ورود آن کتاب‌ها کار را شروع کردیم. کتاب‌ها چند روزی بعد از پایان‌گرفتن ساخت و ساز، به صندوق‌پست خانه رسیدند؛ و این مسئله ما را کلی خندانده. کتاب‌ها ناخوانده ماندند. چه کسی می‌داند چه دانشی در دل‌شان پنهان بوده‌است!

حداقل این را می‌دانستیم که خانه‌سازها به مصالح نیاز دارند، این خودش نقطه‌ی خوبی برای شروع بود. در حال و هوای مصرف معقول

و قناعت، هدفمان استفاده‌ی دوباره یا بازیافت مصالح تا سرحدّ ممکن بود.

چهارچوب تخت چوبی کهنه‌ای را در زیر راه‌پله پیدا کردیم. همراه با چندتایی برزنت، دو لولای محکم، چکش، و تعدادی میخ و پیچ. مقداری چوب را نیز که در زیر خانه به فراموشی سپرده شده بودند، صاحب شدیم، چون فکر می‌کردیم به کارمان می‌خورند. دوست-دخترم، هلن نیز -که علی‌رغم داشتن تردیدهایی قابل درک در مورد این برنامه در تمام این ماجرا بدون قید و شرط پشتیبان بود- به من خبر داد که پشته‌ای چوب مَتر و که در کنار خطوط آهن نزدیک خانه‌اش وجود دارد، که من هم آن‌ها را بی‌درنگ به محل ساختمان آوردم. دوستی، مته‌ای برقی! (البته با عرض معذرت از ثورو) و ارّه‌ی دستی به شدّت کُندی به ما قرض داد.

تمامی این چیزها ما را با حجمی از مصالح و ابزار ساختمانی‌مان تأمین کرده بود، اما برای پروژه‌ی ما کاملاً کافی نبود. چوب‌های دیگری برای چارچوب و کف سرپناه، برزنت‌های دیگری برای آب‌بندی، پیچ و لولاهای بیشتر، و نیز قدری پوشش پلی‌کربنات برای سقف هنوز لازم بود. این‌ها را از ابزارفروشی تهیه کردیم. (وقتی به فروشنده‌ی ابزارفروشی، طرح‌های ساختمانی‌مان را نشان دادیم، طرح‌هایی بیشتر شبیه نقاشی‌های کودکی دوساله از یک خانه بودند، با

صدای بلندی خندید و مصراً پیشنهاد داد که دنبال خرید سرپناهی آماده یا چادر باشیم. (از او به خاطر پیشنهاد درستش سپاس‌گزاری کردیم، اما با کله‌شقی آن را نادیده گرفتیم.) در ضمن تعدادی پتوی کهنه از یک فروشگاه لباس دست‌دوم گرفتیم تا داخل سرپناه را فرش کنیم. در مجموع، قیمت تمام این لوازم ۵۷۳ دلار استرالیا شد.

خودِ روند ساخت، کاملاً مایه‌ی شادی و خشنودی بود. علت آن نه تنها در صافی و خنکای هوای بهاری بود، بلکه به این خاطر نیز که من با دوستی حقیقی، دست‌اندرکار پروژه‌های بامعنی (و بیشتر خنده‌دار) بودم. موسیقیِ کولی-پانک فرانسوی هم، بعد دیگری به فضا داده بود. در این چنین شرایطی، روزهای طولانی کار پدی به هیچ وجه کار شاقی نیست. کار را با ساخت چارچوب سرپناه شروع کردیم، که ۱/۸ متر عرض و ۳/۶ متر طول و ۲/۴ متر ارتفاع داشت. چارچوب تخت‌خواب بریده‌شد و برای پایه‌ی سرپناه به‌عنوان چارچوب اضافی استفاده‌شد و روی آن کف را گذاشتیم. برزنت‌ها را برای آب‌بندی دیوارها و سقف به‌کار بردیم، و چوب متروکه‌ی کنار خط‌آهن به صورت تخته‌های باریک محافظ آب باران بریده‌شد و به صورت افقی به بیرون دیوارها با میخ کوبیده‌شدند. با چوب‌های باقی‌مانده، در ساده‌ای را آفریدیم که از دیدن تاب خوردنش در سر جای خود،

میخکوب شدیم، هر چند که کاملاً چهارگوش نبود و درز کج و کوله‌ای درست می‌کرد که به باد اجازه‌ی عبور می‌داد. در گوشه‌ی چپ بالای دیوار جلویی سرپناه نیز دریچه‌ای چوبی تعبیه کردیم، که در بالا لولا داشت برای این که بالا برود و از دیوار دور شود تا در مواقع لازم پنجره‌ای بسازد. از یک قطعه چوب بامبوی کلفت برای بالانگهداشتن دریچه استفاده می‌شد، درست مثل کلبه‌های قدیمی ساحلی. در نهایت سه ورق همپوشان پلی‌کربنات روی سقف خوابانده و میخکوبی‌شد. به‌خاطر کمبود چوب و نداشتن عقل سلیم، برای سقف شیبی نگذاشتیم، با این امید که شیب جزئی زمین برای ردّ شدن آب باران کافی است. امیدمان متأسفانه ناامید شد. در طیّ اولین باران سنگین، آب روی سقف جمع‌شد و سرپناه چکه کرد، به‌همین خاطر تعمیراتی لازم‌شد. نتیجه‌ی کار، سقف واقعاً عجیب و غریبی بود که، هر چند در نهایت کارآمد بود، اما ثوروی گرامی را حتماً در گورش لرزانده است. (جالب این‌که در دفاع از ما، در یک شب طوفانی ملبورن در ماه مارس سال ۲۰۱۰ بخش‌هایی از ایستگاه راه‌آهن ساوثرن کراس فرو ریخت، ایستگاهی که از فولاد و بتون ساخته شده بود، در حالی که سرپناه ما خشک و سر پا ماند. بالاخره، این حقانیت ما بود که به‌اثبات رسید!

به عنوان آخرین کار، به سر پناه اسم و عنوانی داده شد.

کلمات "Ceci nest pas une cabane" بالای در با رنگ نوشته شد،

که معنی‌اش چنین است: "این سرپناه نیست"

IV- عمل به ساده زیستی

از آن جایی که زندگی در حیاط خلوت تخطیّ از قرارداد اجاره است، در مورد آزمایش من به صاحبخانه چیزی گفته نشده است. او بندرت آفتابی می‌شود (مخصوصاً موقعی که پای تعمیر ساختمان در میان باشد). وقتی که موقع بازدید سالیانه بشود، من به‌سادگی و راحتی سرپناه را پر می‌کنم از دوچرخه، جعبه‌ی میوه، صندلی، پتو، ابزار، جعبه، کیف و غیره، و هرگونه شاهدهی را که نشان از مسکونی‌بودن داشته‌باشد از جلوی چشم دور می‌کنم. یعنی، آن را به‌شکل یک سرپناه واقعی استتار می‌کنم. وقتی صاحبخانه اول‌بار سرپناه را دید، به‌شکل قابل‌فهمی کمی گیج شد و بطور جدّی اعلام کرد که هرگونه برنامه‌ی ساخت‌وساز اضافی، باید اول اجازه‌ی او را داشته‌باشد. اما از این که بگذریم او از حضورش خاطره‌ی بدی با خود نبرد و تا امروز هم به‌کلیّ از این حقیقت که آن سرپناه خانه‌ی من است بی‌خبر به‌نظر می‌رسد. شاید روزی نسخه‌ای از این مقاله را برایش بفرستم!

تا هنگام نوشتن این کلمات، مدّت کمی کمتر از دو سال در سرپناه زندگی کرده‌ام. در مجموع، صادقانه می‌گویم که می‌توانم گواهی دهم این سال‌ها غنی‌ترین و رضایت‌بخش‌ترین سال‌های عمرم بوده‌اند. نمی‌توانم بگویم دقیقاً تا چه مدّت بیشتری در آن زندگی خواهم کرد، اما

چون به صورت غیرقانونی در زمین کسی دیگر تصرف کرده‌ام، دشوار است که آن را به‌عنوان اقامت‌گاه دائمی تلقی کرد. به‌علاوه، من در میانه‌ی روابط متعهدانه‌ای با دوست دخترم هلن هستم که فرزند خردسال افسون‌گری دارد، بطوری که علاقه‌ی روزافزونی برای زندگی‌کردن با هر دوی‌شان در زیر یک سقف دارم. اما به خاطر ناامنیِ تصرف عدوانی و نیز به‌خاطر کمبود فضا، دشوار بتوانم از آنان دعوت کنم که با من در سرپناه زندگی کنند. با این ترتیب به نظر می‌رسد که روزهای من در سرپناه نفس‌های آخرش را می‌کشد.

اما زندگی در سرپناه فقط در مورد سرپناه نیست، بلکه چشم‌گیرترین (و می‌توان گفت آشفته‌ترین) بیان کشاکش من با این پرسش است که "چگونه می‌توان در حال و هوایی شهری، ساده زیست؟" اهمیت سرپناه برای من، در این حقیقت نهفته‌است که مسکن، بزرگ‌ترین هزینه‌ی معمول است و بنابراین، به شکل بالقوه در طبقه‌بندیِ بیشترین صرفه‌جویی‌ها نیز قرار دارد. از آن جایی که اجاره‌ی من در طی دو سال گذشته تقریباً ۱۵ دلار در هفته بوده، آشکار است که صرفه‌جویی‌های چشم‌گیری در واقع امکان‌پذیر بوده‌است. وقتی روزی برسد که باید سرپناه را ترک کنم، به هر دلیلی، هدفم این خواهدبود که با پذیرفتن هرچه مختصربودن مسکن، هزینه‌ی

آن را به حداقل برسانم. وقتی به یاد می‌آورم که سرپناه، ۶ روز وقت گرفت تا ساخته شود، و به عنوان پناهگاه به خوبی عمل کرد، عمیقاً از این حقیقت رنج می‌برم که مردمان بسیاری هستند که بیست، سی، یا حتی چهل سال تقلا می‌کنند تا پول خانه‌هایشان را تهیه کنند. حقیقتش را بخواهید، حاضرم از همین حالا تمام عمرم را در یک خمره سر کنم، تا این که چهل سال عمرم را برای خانه بدهم. آیندگان مطمئناً به دوران ما نگاه می‌اندازند و از این که چقدر خود را با ناکارآمدی سکونت می‌داده‌ایم شگفت‌زده خواهند شد! دوران زندگی‌ام در سرپناه به من درس بزرگ ثروپی را آموخت که یک فرد می‌تواند "ثروت‌مندتر از ثروت‌مندترین آدم‌های موجود" باشد، اگر که در شرایط بسیار فروتنانه زندگی کند. از آنجایی که هم‌اکنون می‌دانم خانه‌ی پر زرق و برق، بخش ضروری گذران زندگی‌ای شاد و با معنی نیست، این درس به من "اعتمادی آرامش‌بخش به آینده" داده است.

در سالیان اخیر، مخارجم نیز از طریق کشت خوراک خودم تا حد امکان، به مقدار چشم‌گیری کاهش یافته است. در راس صرفه‌جویی‌های پولی، همین روند باغبانی به‌طرز عجیبی شفاف‌بخش است — حقیقتی باستانی که مدتی بسیار طولانی مرا رهایی بخشید. فضای باغچه‌ای که موجود است ۱/۵ متر در ۱۰ متر است که در آن به شکل ارگانیک^{۴۲} همه نوع میوه، سبزیجات و سبزی خوردن کشت می‌کنم. چون در

^{۴۲} ORGANIC: محصولات کشاورزی‌ای که بدون استفاده از کود و آفت‌کش شیمیایی کشت می‌شود.

ملبورن محدودیت مصرف آب وجود دارد، یکی از دوستان هم‌دل با من، تانکر آبی در پشت سرپناه نصب کرد تا منبع آب اضافی مان تامین شود. در ضمن من چهار جوجه در حیاط خلوت نگه می‌دارم، که روزانه ۲ یا ۳ تخم می‌گذارند و ضمناً یک عالمه کود خوب هم به زمین می‌دهند. قفس مرغ‌ها به‌خوبی به‌عنوان پشته‌ی کمپوست عمل می‌کند. بعضی از شادترین خاطراتم از روزهای دور، خاطره‌ی رهاکردن جوجه‌ها در پارک محلی‌ی پشت‌خانه و چریدن‌شان در آن بوده‌است، در حالی که خودم در زیر سایه چای می‌خوردم و از حیرت نگاه همسایگانم لذت می‌بردم.

اما باغچه تمام مواد خوراکی‌ام را تامین نمی‌کند، به همین خاطر، رژیم گیاه‌خواری‌ام را با محصولات محلی و ارگانیکی تکمیل می‌کنم که بدون دردسر و به‌شکلی باورنکردنی، با قیمت ارزان در تعاونی خوراک دانشگاه ملبورن می‌فروشند. اعتراف می‌کنم که دلایلم برای انتخاب رژیم گیاهی، تقریباً مبهم و نامطمئن است. ممکن است عجیب به‌نظر برسد، رگه‌ای از ریاضت در من وجود دارد، و شاید بخش بزرگی از انگیزه‌ی من در کنار گذاشتن گوشت و ماهی، کشاکش نسبتاً لذت‌بخش خویشتن‌داری و انضباط فردی بود.

کافی است در اینترنت فقط چند دقیقه وقت بگذاری تا از تاثیرات محیطزیستی مشکلزای مصرف بیش از حد گوشت و ماهی باخبر شوی. این واقعیت، خود به من انگیزشی بیشتر برای بازاندیشی به کردار خورد و خوراکی‌ام داد. هرچند که ممکن است بیش از حد دل‌نازک به‌نظر برسم، اما قدری هم مطمئن نیستم که آیا شخصاً حاضرم هر بار که میل به خوردن استیک می‌کنم، با گلوله به‌سر گاو شلیک کنم، واقعیتی در مورد مصرف گوشت که پیشترها هرگز به‌ذهنم خطور نمی‌کرد، و به‌واسطه‌ی فواصل ابهامزای اقتصاد پول، از جلوی چشمانم پنهان شده‌بود. از آن جایی که در این مورد دو دل هستم، زندگی بدون استیک و درگیر نشدن در خشونت به‌اندازه‌ی کافی برایم آسان‌تر است. مسئله هرچه باشد، من هرگز در زندگی‌ام آن‌قدر احساس سلامتی نکرده‌ام که در دوران رژیم گیاهی کرده‌ام، و این خود توجیهی کافی برای من است.

اگر بخواهم روی موضوع خوراک کمی بیشتر تامل کنم، باید بگویم نهایت تلاش خود را می‌کنم تا از سوپرمارکت رفتن خودداری کنم، و گاهی وقت‌ها متوجه می‌شدم که ماه‌ها از مراجعه‌ی پیشین من گذشته‌است. از سوپرمارکت‌ها به این‌خاطر آزرده‌ام که چگونه قدرت مالی خود را به‌کار می‌برند تا روال‌های مسموم‌کننده‌ی بازرگانی-

کشاورزی را ترویج کنند، و به همین خاطر هر کاری را حاضرم انجام بدهم تا بتوانم از دادن پولم به آنان خودداری کنم. اما آسایش و راحتی آنان فریبنده است، و در امان ماندن کامل از آنان به مبارزه‌ای دشوار تبدیل می‌شود.

جنبه‌ی دیگر سفرم به سوی زندگی ساده در سالیان اخیر، خرید انرژی تجدیدشونده بوده است. چون پول درشتی نداشتم که پانل خورشیدی یا توربین بادی بخرم، میلی هم نداشتم که این دستگاه‌ها را در ملکی اجاره‌ای نصب کنم. با تعمیرکار برق تماس گرفتم و از او پرسیدم چطور می‌شود ۱۰۰ درصد انرژی تجدیدشونده خرید. چند دقیقه بعد، آن‌طور که می‌گفتند من داشتم سوخت سبز می‌سوزاندم. البته این کار قیمتی داشت، اما کمی بعد نرخ‌های بالاتر به‌بخشی از زندگی تبدیل و سپس فراموش شدند. به هر صورت، هزینه‌ی نرخ بالا را به‌طور موثری با برداشتن چندین گام کوچک برای کاهش مصرف انرژی‌ام جبران کردم. بزرگترین صرفه‌جویی انرژی‌ام، از طریق هرگز استفاده‌نکردن از هیتر، حتی در آن شب‌های زیر صفر زمستانی بود. درون سرپناه همیشه با بیرون آن هم‌دما بود، و متأسفانه، آن شب‌های زمستانی را تقریباً به شب‌های شخصیت‌ساز بدل می‌کرد. اما از موضعی درست، آن سختی کشیدن‌ها هم در واقع، خیلی هم بد نیستند.

گمان می‌کنم همه‌مان جان‌سخت‌تر از آن چیزی هستیم که فکر می‌کنیم. وقتی هوا سرد می‌شود، پولیور پشمی‌ای می‌پوشم که مادر بزرگم موقعی که نوجوان بودم برایم بافت، یا خودم را در پتویی اضافی می‌پیچم. وقتی لازم شود - و در غالب موارد هم لازم می‌شود - با لباس اسکی، دستکش و کلاه‌های پشمی می‌خواهم. روزها و شب‌ها ممکن است سرد باشند، اما من هرگز.

در مورد پوشاک، متوجه‌ام که خرید آن‌چه که لازم است، در فروشگاه‌های دست‌دوم‌فروشی هزینه‌ی حداقلی دارد، و البته با کمی خلاقیت و کمی انضباط. این به معنی تکذیب پیوریتن‌وار خود-ابرازی^{۴۳} از طریق آن‌چه که می‌پوشم، یا کنار گذاشتن "سبک" نیست (هر چند دیگران حق دارند مخالف آن باشند). اما حتماً به معنی تکذیب و نفی "آخرین مد" و همه‌ی آن چیزهایی که معرف آن است به نفع نوعی زیبایی‌شناسی جایگزین است. مطابق محاسباتم، پوشاک "آخرین مد" به‌شکل خنده‌آوری گران است، انگار که پیش از این که لباسی قشنگ را بخرم، حاضر می‌شوم ۲۰۰ دلاری برای تری بی‌پلاسیده بپردازم. من آرمان‌های بلندتری در زندگی دارم تا این که جای خود را در جهان، با لباسی زیبا تعریف کنم. در مورد لباس ارزان تولید-انبوه فروشگاه‌های بزرگ، اندکی پژوهش فاش می‌سازد که تقریباً

^{۴۳} PURITAN: فرقه‌ای اصلاح‌گر در مسیحیت که شهره‌ی لذت‌زدایی از زندگی و تعصب اعتقادی‌اند. (م.)

همیشه، این پوشاک‌ها محصول کار بردگان دست‌مزد در کارگاه‌های جهان-سومی‌اند. از این‌رو، شیوه‌ی من این است که هر چه از دستم برآید انجام دهم تا به‌کلی از آلوده‌شدن در صنعت مد خودداری کنم.

شاید دست‌دوم‌پوشی، آن‌طور که گاهی به این نام مشهور است، بایستی حتی به عنوان بیان بیرونی ساده‌زیستی و به عنوان تلاشی هرچند کوچک برای بیان زیبایی‌شناسانه‌ی مخالفت خود با فرهنگ مصرف فهمیده‌شود. اما اگر از سیاست بگذریم، هرگز میل نداشته‌ام آخرین‌مد-پوش به‌نظر برسم. و بالاتر از آن، از این‌که بتوانم روی چمن دراز بکشم، بدون این‌که لحظه‌ای نگران کثیف‌شدن لباسم باشم، لذت می‌برم. در طی سال پیش جمعاً ۳۸ دلار خرج لباس کردم (که تقریباً میانگین هزینه‌ی سالانه‌ی پوشاک در چهار سال اخیر است).

اخیراً یک جفت کفش، برای تولدم هدیه گرفتم، اما پس از این‌که پدر-مادرم سوراخ‌های بزرگ کفشم را دیدند. در ضمن، دریافت‌کننده‌ی خشنود. چند تکه لباس کنار گذاشته‌ی برادرم و دوستانم بوده‌ام، که از دور ریخته‌شدن نجات‌شان دادم. آن‌طور که ثورو می‌گوید، "اگر کت و شلوار من، کفش و کلاه‌م، مناسب پرستش خدایند، بسیار خوب، این کار را خواهند کرد، این‌طور نیست؟" پرسشی است جالب که باید به آن توجه کرد، اگر نه لزوماً در مورد عبادت خدا، بلکه به شکلی کلی‌تر در مورد گذران زندگی‌ای پرشور. لباس‌های کهنه به‌کار می‌آیند،

این‌طور نیست؟ ثورو مدعی بود که آن‌ها دقیقاً به‌کار می‌آیند، من به این نتیجه رسیده‌ام که او کاملاً درست می‌گفته‌است.

وقتی در جشن‌واره‌ها، کنفرانس‌ها، نشست‌ها و غیره، در حضور جمع از ساده‌زیستی سخن می‌گویم، یکی از مسائلی که در موردشان از من می‌پرسند "عمل کردن" به ساده‌زیستی است. بیشتر افراد می‌پذیرند، اما در مورد این که زندگی ساده عملاً عبارت از چه چیزهایی است و آیا در فرهنگ مصرفی جوامع پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری، ساده‌زیستی کردن اصلاً امکان‌پذیر است یا نه، شک و تردید دارند. پاسخ من به این پرسش‌های مهم عملی معمولاً با پذیرفتن این نکته آغاز می‌شود که یک راه و تنها یک راه برای ساده‌زیستی وجود ندارد. من از مردم می‌خواهم انتظار یک طرح مثلاً ۱۲ مرحله‌ای را نداشته‌باشند که بتواند به‌صورت فرمول بکار رود، چرا که واقعیت این است که روش یا معادله‌ای برای ساده‌زیستی وجود ندارد تا ما ارقام و اعداد زندگی‌مان را در آن بگذاریم و ببینیم که چگونه باید زندگی کرد. به‌آنان می‌گویم، زندگی ساده بیشتر از پاسخ‌ها به پرسش‌ها می‌پردازد، به‌این معنی که عمل به ساده‌زیستی خواستار تفسیر خلاقانه و کاربرد شخصی است. بنابراین در توان کارشناسان یا افرادی مشابه نیست که مقرراتی عالم‌گیر برای نحوه‌ی ساده‌زیستی تجویز کنند. هر یک از ما زندگی‌های یکتا و بی‌همتایی داریم و هر یک از ما خود را در موقعیت‌های متفاوتی می‌یابیم، همراه با توانایی‌های مختلف و

مسئولیت‌های مختلف. از این رو، باز هم می‌گوییم که عمل به ساده‌زیستی از سوی یک فرد، در یک موقعیت، ممکن است کاملاً نیازمند چیزهای متفاوتی در مورد شخصی متفاوت در وضعیتی متفاوت باشد. به‌علاوه، زندگی ساده بیش از آن که مقصد باشد، روندی است جاری و خلاق. با این ضد-ادعای غیر-عالم‌گیر بودن که ذکر شد، نوبت آن است که چند نکته‌ی کلی و عمومی در این مورد بگوییم که زندگی ساده ممکن است در عمل چگونه به‌نظر برسد و این‌که چگونه یک فرد می‌تواند آن زندگی را بیاغازد. ممکن است این نکته‌ها را به‌شکل مختصر و کوتاه زیر ارائه دهم:

ساده‌زیستی، آن‌طور که تا به‌حال به‌آن رسیده‌ام، پیش از هر چیز و بالاتر از همه، مجموعه‌ای از نگرش‌هاست. شناسایی و درک این است که فراوانی، حالتی است در ذهن، نه این که کمیتی از محصولات مصرفی بوده یا قابل دستیابی از طریق آنان باشد. به سخن ریچارد گرگ:

ساده‌زیستی داوطلبانه، هم شرایط درونی و هم بیرونی را در برمی‌گیرد. به معنی عزم راسخ، خلوص و یک‌رنگی درونی و نیز خودداری از بی‌نظمی بیرونی، خودداری از بسیاری از اموال و مالکیت‌های بی‌ربط به هدف اصلی زندگی است. به معنی نوعی فرمان‌دهی و هدایت انرژی و امیال‌مان، پذیرش محدودیت و قید و بند

مختصر در پاره‌ای جهات به‌خاطر تامین فراوانی بزرگتری در جهاتی دیگر از زندگی است. لازمه‌اش سازمان‌دهی آگاهانه‌ی زندگی برای یک هدف است.

آخرین جمله به قلب مسئله می‌پردازد. اگر قرار است بدانیم که چه‌قدر ثروت مادی "کافی" است و بر آن اساس، از کار و تقلای بی‌فرجام یا بی‌هدف خودداری کنیم، ابتدا نیاز داریم با پرسش "کافی برای چه؟" رویارو شویم. به بیان دیگر، لازم است از خود بپرسیم، "ما باید ثروت مادی را برای چه بخواهیم؟" هر کسی که از این پرسش غفلت کند در خطر صرف کردن زندگی برای کسب تجملات مادی در موقعیت "نامیدی نهانی" است. البته پاسخ واحدی به پرسش هدف زندگی وجود ندارد — هر کدامان باید "راه خود" را بیابیم، همان‌طور که ثورو به درستی توصیه می‌کرد — اما ساده‌زیستن به معنی همیشه بیدار بودن در برابر آن پرسش است. "بیدار بودن، یعنی زنده‌بودن"

پس از تصمیم‌گیری در مورد مفهومی از هدف زندگی؛ عمل به‌ساده‌زیستی، نیازمند تامین شرایط مادی زندگی است که از خوراک، سرپناه، و پوشاک شروع می‌شود. خوردن مواد محلی، خرید "سبز"، "خوراک بیرون" در حدّ معقول، کم گوشت‌خوردن، ساده و خلاقانه

خوردن - از روی تجربه می‌دانم که این کار می‌تواند بسیار ارزان انجام شود. با قدری فکر و کمی انضباط، رژیم خوب می‌تواند با قیمتی بی‌اندازه ناچیز بدست آید، بخصوص اگر بتوان باغچه‌ی سبزی هم داشت. با توجه به این‌که پناه دادن به خود و خانواده‌ی خود، معمولاً بزرگ‌ترین هزینه‌ی زندگی است، بازاندیشی به معنا و هدف خانه، یکی از مهم‌ترین وجوه ساده‌زیستی است. در ضمن، همین بازاندیشی احتمالاً سخت‌ترین پاره‌ی انتقال به زندگی ساده است و ممکن است یک عمر طول بکشد تا درک شود. در واقع ساختارهای جاری سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی ممکن است زندگی در مسکن "ساده" را بسیار دشوار - و شاید هم ناشدنی یا غیرقانونی - کنند؛ و این خود یکی از دلایلی است که انتقال به جامعه‌ای پایدار بستگی به سیاسیات ساده‌زیستی دارد (مسئله‌ای پیچیده که نمی‌توانم آن را در این‌جا باز کنم، هر چند که بالاترین اهمیت را دارد). در مورد پوشاک و لوازم خانه، خرید دست‌دوم راه حلّ است. در مواقع ممکن نیازهای خود را باید خود دوخت و ساخت.

با تامین ضروریات زندگی، عمل به ساده‌زیستی می‌تواند به‌راه‌های بی‌نهایت متنوعی کندوکاو شود. سعی نخواهم کرد که فهرستی از آن‌ها بدهم. با این وجود در این‌جا چند نمونه‌ی برجسته می‌آورم. زندگی ساده ممکن است دربرگیرنده‌ی دوچرخه‌سواری به‌جای رانندگی با ماشین، انتخاب طناب رخت به جای لباس خشک‌کن، یا حتی چیزی به سادگی

انتخاب کتابی به جای تلویزیون باشد. ممکن است مستلزم خودداری از سفر هوایی، صرفه‌جویی در آب با بردن سطلی به حمام، یا جدی گرفتن کاهش انرژی مصرفی باشد. یا ممکن است صرفاً مستلزم نگاهی دوباره به زندگی باشد، زیرا نارضایتی از موقعیت‌های مادی‌مان اغلب می‌تواند نتیجه‌ی شکست در نگاه درست به زندگی‌های مان باشد؛ نگاهی نادرست، به جای این‌که به نتیجه‌ی هر "فقدان اصیل" چشم بدوزیم. ساده‌زیستان عموماً هدفشان این است که تمامی وجوه زندگی — وجوه شخصی، کاری، اقتصادی، اجتماعی — را از به هم ریختگی و شلوغی پاک کنند و احتمالاً به خودکفایی ارج می‌گذارند و قادر هستند که به رایگان خود را سرگرم کنند. بسیاری از ساده‌زیستان، با خوش‌حالی در شعارهای قناعت و صرفه‌جویی سال‌های رکود مشترک‌اند. شعارهایی همچون "تا آخر مصرفش کن، تا پوشیدن بپوش، خودت انجامش بده، یا بدون آن زندگی کن." بسیاری‌شان نیز از فناوری غیرلازم دوری می‌کنند و تلاش می‌کنند تا آرام‌تر و صلح‌آمیزتر زندگی کنند. پختن نان در خانه، کاری است نمادین. به بیان کلی، ساده‌زیستان بدون هدفی شایسته و در خور هرگز به خرید نمی‌روند و نسبت به کارت‌های اعتباری محتاط هستند. مایل به قرض‌دادن در وقت درخواست و قرض‌گرفتن در مواقع اضطرارند.

ساده‌زیستان به‌جای اقامت در تفریح‌گاه‌های تجملی می‌توانند ۱۲ دلار در هر شب برای شب‌مانی در محوطه‌های کمپینگ در دل طبیعت پرداخت کنند. به‌جای ساعت‌های دراز کارکردن برای تامین یک زندگی معطوف به مصرف، ساده‌زیستان می‌توانند از هجوم و ازدحام انسان‌ها بیرون بزنند و ساعات کارشان را کم کنند. می‌توانند برای خلاق بودن، یادگرفتن یک ساز، درآمیختن با دوستان/خانواده، کار داوطلبانه یا پیوستن به سازمانی، مراقبه‌کردن، آرمیدگی و غیره، ساعات بیشتری را آزاد کنند. ساده‌زیستان به‌جای انتخاب رقابت، احتمالاً جماعت را انتخاب می‌کنند. پول نه، بلکه معنا!^{۴۴} این‌ها و امثال این‌ها... تا آن‌جا که عناصر بسیاری از زندگی دگرگون شوند. با چند گام کوچک کار را شروع کن، از ماجراجویی لذت ببر، و کمی بعد می‌بینی که زندگی‌ات دگرگون شده‌است.

۷- پول

مسئله‌ی "جایگاه پول در زندگی ساده" که بیش از حدّ هم در موردش بحث شده‌است، سزاوار کمی توجه بیشتر است. هر چند که ساده‌زیستی، بسیار بیشتر از صرفه جو بودن صرف در پول، و مصرف کمتر است. همان‌طور که گفته‌ام ساده‌زیستی حالتی در ذهن

^{۴۴} (M) NOT MONEY, BUT MEANING

نیز هست — در اقتصاد بازار، عاقلانه خرج کردن نقشی محوری بازی می‌کند. جو دومینگوئز و ویکی رابین در مقاله‌ی "پول تو یا زندگی تو"، تمرینات مالی مفصلی برای خوانندگان ارائه می‌کنند که در پی برانگیختن تامل و اندیشه در مورد ارزش واقعی کالاها هستند. متوجه شدم که تمریناتشان با کمال تعجب روشن‌گرانه است. برای این که کار بسیار بسیار ساده شود یکی از تمرینات محوری‌شان را در این جا نقل به مضمون می‌کنم: در یک دوره‌ی یک ماهه، با دقت زیاد هر خریدی انجام می‌دهید ثبت کنید، و بعد هزینه‌های‌تان را طبقه‌بندی کنید (اجاره/رهن، فیش آب و برق و ...، خوراک، پوشاک، قهوه و چای، بنزین، کتاب و غیره). هر طبقه را در ۱۲ ضرب کنید تا برآوردی سرانگشتی از هزینه‌ی سالانه بدست آورید. بعد با دقت حساب کنید که چه قدر وقت صرف شده تا پول همه‌ی خریدهای آن ماه بدست بیاید (از جمله مدت سفر میان خانه و محل کار) و آن را در دوازده ضرب کنید تا ساعات کار سالانه بدست آید (البته با اصلاح ساعات کار به‌خاطر تعطیلات و مرخصی‌ها). با داشتن این اطلاعات، دومینگوئز و رابین از مردم دعوت می‌کنند که نه تنها میزان وقت و پول صرف‌شده در هر طبقه‌بندی را منتقدانه ارزیابی کنند، بلکه خود طبقه‌بندی‌ها را با همین نگاه بررسی کنند. این تمرین در نگاه نخست ممکن است پیش‌پاافتاده و قدری بی‌معنی به‌نظر برسد — همه فکر می‌کنند که خرج‌کننده‌های محتاط و اهل حساب و کتابی هستند — اما اگر این تمرین با دقت انجام

بگیرد، نتیجه ممکن است کاملاً ما را شگفت‌زده کند و شاید حتی تکان‌دهنده باشد. شخص ممکن است کشف کند که خریدهای به‌ظاهر کوچک، روی هم‌رفته در طول سال به‌مبلغ بیش از اندازه‌ای می‌رسند، و ممکن است پرسش‌های تازه و مهمی برایش طرح شود که آیا این پول را بهتر نبود در جایی دیگر خرج می‌کرد، یا آن را با کم‌کردن کار و بدست‌آوردن وقت آزاد بیشتر معاوضه می‌کرد. همین که رقم‌ها را برای یک‌سال بدست آوردید، حساب کنید در هر دسته‌ی مخارج در عرض ده سال چه قدر خرج می‌شود.

هدف این تمرینات مالی، آفریدن آدم‌های گدامنش به معنی واقعی. کلمه نیست، بلکه به‌دنبال خلق مصرف‌کنندگان هوش‌مندی است که از هزینه‌ی عمر/زمانی خریدهای‌شان آگاهند. از این‌ها گذشته، همان‌طور که ثورو تاکید می‌کند، "هزینه‌ی هر چیز، برابر با میزان آن‌چیزی است که زندگی‌اش می‌نامم، زندگی‌ای که لازم است در برابر آن کالا معاوضه شود، چه بی‌درنگ، چه در دراز مدت." با توجه به این نکته، هنگام کندوکاو بر روی زندگی ساده، متوجه‌شدم که پاره‌ای کاهش‌ها و تغییرات اندیش‌مندانه در عادات خریدم، به‌جای این‌که احساس محرومیت در من ایجاد کنند، تاکیدکننده و تصریح‌کننده‌ی زندگی بوده‌اند. برای این که دو نمونه‌ی پیش‌پاافتاده، اما از نظر شخصی مهم

را ارائه دهم، می‌توانم از این‌ها یاد کنم: بردن هر روزه‌ی ناهاری بسته‌بندی‌شده و محدودکردن خود به یک لیوان قهوه در طی روز، نتیجه‌اش در حدود ۷۵ دلار صرفه‌جویی هفتگی شده‌است: این رقم یعنی تقریباً ۴۰۰۰ دلار در سال یا ۴۰۰۰۰ دلار در طی ۱۰ سال.

وقتی فهمیدم حذف بسیاری از هزینه‌هایی که زمانی آن‌ها را ضروری می‌پنداشتم، چه‌قدر آسان و راحت است، مسائل کم‌کم به‌نظرم کاملاً جالب رسیدند. به‌خاطر علاقه به آزمایش‌گری، تصمیم گرفتم یک‌سال را به‌طور جدی وقف کاهش هزینه‌هایم کنم. از چهارم جولای ۲۰۰۹ تا سوم جولای ۲۰۱۰، برای هر دلاری که خرج می‌کردم حساب و کتاب دقیقی را نگهداشتم. کل هزینه‌هایم در آن سال ۶۷۹۲ دلار شد که هنوز شامل راحتی‌ها و تجملات بسیاری است. در طول این دوره چندین صد دلار هم برای چاپ اعلامیه و اوراق چاپی در مورد ساده‌زیستی دادم، هرچند که این هزینه بیشتر ضرورت بود تا تجمل. صادقانه می‌توانم بگویم که در طول سال تنها موقعی که به‌خاطر آزمایش ساده‌زیستی‌ام احساس محرومیت کردم موقعی بود که برادرم نخستین فرزندش به‌دنیا آمد، و چون عهد کرده‌بودم در طول این یک سال از هواپیما برای سفر استفاده نکنم، نتیجه این شد که نتوانستم در آن لحظه‌ی استثنایی با او و

خانواده‌اش باشم. تا این‌جا، این دشوارترین چالش آزمایش ساده‌زیستی‌ام بود و موردی بود که بیشترین شکّ را در توجیه آن بوجود آورد.

قادر بودم تا آن‌جا که می‌توانستم ارزان زندگی کنم، کمی به‌خاطر ترتیبات و شرایط غیرمعمولی زندگی. ارزانم در سرپناه، که برخی ممکن است آن را همچون واقعیتی از ریخت‌افتاده و باژگونه، و کاریکاتوری از واقعیت ببینند. اما حتی در این صورت نیز، اگر اتاقی در خود خانه اجاره کرده‌بودم (با اجاره‌ی ماهی ۵۳۰ دلار)، هزینه‌ی زندگی‌ام در نهایت به ۱۳۱۵۲ دلار می‌رسید. وقتی به‌یاد می‌آوریم که میانگین دست‌مزد تمام وقت در استرالیا‌ی این روزها بیش از ۶۷۰۰۰ دلار است، تجسّمی از واقعیت کم‌کم در ذهنت شکل می‌گیرد — و چقدر راحت هم از کفّ می‌رود — تجسّمی از این که جوامع غربی برخوردار چگونه هستند. هر روز در اخبار می‌بینیم که رشد اقتصاد تا چه حدّی هنوز اولویت نخست است. اما ثروت‌مندشدن باز هم بیشتر، واقعاً پاسخ مشکلات پیش روی جوامع غربی است؟ یا به دلیل خطایی وحشت‌ناک است که باز هم کورکورانه تقلاً می‌کنیم؟

وقتی نوبت خرج‌کردن پول بر اساس شعارهای ساده‌زیستی می‌رسد، این نیز مهم است که اندیشه‌ی مردم‌سالارانه‌ی عمیق "ویکی رابین" را در ذهن داشته‌باشیم: این که پول‌مان را چگونه خرج می‌کنیم، به معنی

رای دادن به این است که چه چیزهایی در جهان وجود داشته باشند. خریدن هر چیزی، آگاهانه یا ناآگاهانه، پیامی به بازار می‌فرستد که تائیدکننده‌ی خود محصول، و تاثیرات محیط زیستی آن، و فرایند ساخت آن و غیره است، بنابراین ساده‌زیستی، تا سرحدّ ممکن دربرگیرنده‌ی "خرید از روی وجدان" است، یعنی "آراء" پولی فرد را در مسیرهایی انداختن که از نظر اجتماعی و محیط زیستی مسئولیت‌پذیرند و خودداری از رفتن به مسیرهای بی‌مسئولیتی و وظیفه‌شناسی. البته در این جاست که تنشی پیش می‌آید، چون "خرید از روی وجدان" یا خرید اخلاقی، معمولاً (و نه همیشه) گران‌تر است. اما اگر این بحث درست باشد، آن خرج کردن در بازار، رای‌ای است به آن‌چه که در دنیا وجود دارد. به نظر می‌رسد که طبقه‌ی مصرف‌کننده‌ی جهانی این توان بالقوه را دارد که به یک طبقه‌ی انقلابی بی‌خسونت تبدیل شود و دنیا را دگرگون کند، آن‌هم صرفاً با تغییر دادن عادات خرج‌کردنش. ساده‌زیستی، شبیح تازه‌ای است که در حال تسخیر سرمایه‌داری است. پیش از این هرگز این همه انسان، گزینه‌ی بریدن از زنجیرهای فرهنگ مصرفی، گام بیرون‌گذاشتن از رقابت وحشیانه، و زندگی در موضع مخالفت با نظم موجود را در پیش رو نداشته‌اند. پول قدرت است و در پی این قدرت، مسئولیت می‌آید. پس:

مصرف‌کنندگان عالم، متحد شوید!

VI- برچیدن سرپناه

من هیچ توهمی در این مورد که زندگی‌ام در سرپناه به چه معنی است، ندارم. مطمئناً قالب و الگویی برای ساده‌زیستی ارائه نداده‌ام و هرگز خیال آن را نداشته‌ام. واقعیت این است که من به شکلی غیرقانونی در زمینی تصرف کرده‌ام که مالکش دیگری است، و اگر در این وضعیت مرا ببیند - که خلاف قرارداد اجاره و مقررات ساختمانی است - تقریباً قطعی است که آزمایش من فوراً تعطیل خواهد شد. حتماً پیامدهایی، شاید به شکل جریمه‌ای هم داشته‌باشد. (با توجه به این‌که تز نامزدی - دکترای من، کندوکاو در راه‌های بازسازی و بازنویسی قانون مالکیت به‌منظور ترویج ساده‌زیستی است، به‌جاست که قوانین جاری مالکیت در تمام دوران نامزدی‌ام، به‌شکلی تهدیدکننده در بالای سرم آویزان بوده‌باشند). علاوه بر این‌ها آزمایش زندگی من در سرپناه فقط به‌لطف هم‌خانه‌ای‌های گرامی‌ام سر از خاک بیرون آورد، و خود این واقعیت به‌تنهایی به‌این معنی است که آزمایشم به‌سادگی از سوی دیگران نمی‌تواند تکرار شود. اگر هر لحظه هم‌خانه‌ای‌هایم نظرشان عوض شود، هم‌چنان‌که کاملاً در این تصمیم محق هستند، پایان دوران مرا در سرپناه اعلام می‌شود، و باری دیگر احتمال آسیب‌پذیری راه زندگی‌ام را به نمایش می‌گذارد.

البته باید اضافه کنم که این چنین ناامنیِ اقامتی مرا خیلی هم آزار نداده‌است، چرا که زندگی مجردیِ دوران دکترا و عیالوار نبودن، مرا در مورد امکان اخراج ناگهانی در هر لحظه، آسوده‌خاطر کرده‌است. اما قبول دارم که دیگران، در شرایطی دیگر، به‌شکلی قابل درک، آن ناامنی را علتی برای اضطراب و نگرانیِ چشم‌گیر خود ببینند که حقّ با آنان است. به‌طور کلی، آدمیان دوست دارند ریشه بدوانند — خودم هم از آن جمله‌ام — و این بدین معنی است که اقامت تصرفی، حداکثر، راه‌حلیّ است موقتی برای مشکل چگونه زیستن؛ و ریشه را باید در جایی محکم‌تر دواند. شاید وقتش نزدیک باشد که سرپناه برچیده‌شود.

اگر والدن کاری با من کرده‌باشد، آن است که در وجودم میل به زندگیِ ساده و آگاهانه را حکّ کرده‌است. خواندن توصیفات شاعرانه‌ی ثورو از طبیعت، طوری چشمانم را باز کرد، که هرگز این‌چنین باز نبود؛ چشمانم را به معجزه‌ی روندهای زنده‌ی زمین گشود، و اینک با چشمانی باز در اشتیاق جان‌گرفتن از راه تماس نزدیک با طبیعت هستم، هرچند که پیش‌زمینه‌ی شهری‌ام نمی‌تواند یک‌دلی و یک‌رنگی‌ای را که واقعاً دوست دارم تامین کند. حال که عاشق طبیعت شده‌ام، وظیفه‌ی حفاظت از آن را در برابر خشونت نالازم به وضوح می‌بینم، سفر جاری من در مسیر ساده‌تر زیستی تلاشی است برای ایفای آن

وظیفه به بهترین نحو ممکن. سخنان ثورو نیز همچون یادآور
 پر حرارت این نکته هستند که ما هر کدامان وظیفه‌ای به خود نیز
 بدهکاریم، وظیفه‌ی جدی‌گرفتن جان‌ها و رویاهای مان. در والدن، ثورو
 به مردم هشدار می‌داد که زندگی خود را در طلب تجملات مادی هدر
 ندهند، درسی مبتنی بر این فرض که "هر لحظه‌ی زندگی شده" از
 اهمیتی بی‌اندازه و بی‌کران برخوردار است.

وقتی فکر می‌کنم که کم‌کم در حال از دست دادن نور و تأثیر این
 بینش‌ام، غوطه‌وری دوباره در صفحات والدن معمولاً فوراً مرا تکان
 می‌دهد و بیدار می‌کند. هر کتابی که قادر به انجام آن کار باشد بی‌نهایت
 ارزشمندتر از طلای هموزن خود است.^{۴۵}

^{۴۵} کمی بعد از به پایان رساندن این مقاله، صاحبخانه اعلام کرد که قرارداد اجاره را می‌خواهد تمام کند (باید اضافه کنم که به دلایلی کاملاً
 بی‌ارتباط با وجود سرپناه یا حضور من). این یعنی -به زور قانون مالکیت!

از من خواسته می‌شد که به شکل فیزیکی و واقعی سرپناه را برچینم. از آن موقع به بعد، هم‌خانه‌ی هلن شده‌ام، که (آن‌طور که برمی‌آمد) در
 طرف من بود، و اینک کندوکاو زندگی ساده باز هم ادامه دارد، البته در شرایط تازه. قصد دارم در مورد این مرحله‌ی تازه‌ی سفر در آینده‌ی
 نزدیک چیزی بنویسم، چون حس می‌کنم این مرحله، مسائل تازه و همان‌قدر مهمی در مورد ساده زیستی در حال و هوایی شهری
 برمی‌انگیزد. اما پیش از هر چیز باید سرپناه را دوباره بسازم -هم به‌معنی واقعی کلمه و هم به‌شکلی استعاری.

۷ اصل ثورو برای زندگی آگاهانه

THOMAS WAYNE

یادگار والدن

مدرسه، نخستین خوراک فکری را از کتاب والدن (یا زندگی در جنگل) به شکلی اجباری به ما خورانید. والدنی که مشهورترین کار "هنری دیوید ثرو" ادیب بزرگ قرن نوزده آمریکا است. در نخستین خوانش‌مان، نکات بسیار کمی از خردمندی و نغزی آن اندیشه‌ورزی را درک کردیم، چرا که تجربیات نوجوانی، زمینه و سیاقی برای نوجوان فراهم نمی‌کند تا با مفاهیمی مانند "زندگی آگاهانه" و "جان‌های ناامید خاموش و ساکت" ارتباط برقرار کند. در سال‌های بعد اما، والدن را با چشمان مسافر سرد و گرم چشیده‌ی زندگی بازخوانی می‌کنیم. اینک، مفاهیم والدن که زمانی مبهم بودند، اینک با دور شدن از سوء تفاهمات آرمائی دوران جوانی، آن چنان معانی عمیقی می‌یابند که این متن را "بهترین کتاب-خودیاری جهان" معرفی می‌کنند. در والدن روی سخن ثورو با کسانی است که آرزوی رهایی از رنج و تقلای ظاهراً بی‌پایان و لازم برای زنده نگه داشتن خود دارند و نیز روی سخن با همه‌ی ناراضیان از زندگی است، کسانی نمی‌دانند چگونه

بهتر زندگی کنند. این مقاله اقتباسی است از کتاب بعدی من به نام "والدنِ امروز" (ژانویه ۲۰۱۱) و با همان مقصود نوشته شده است.

نوشته‌ی کنونی منطبق است بر اصول ثورو برای زندگی آگاهانه و بالیدن در فضای اقتصادیِ امروز. این مقاله، هفت بینش وی را برجسته می‌کند که امروزه همان قدر عملی‌اند که در زمان نشر نخست کتاب در ۱۸۵۴. جالب این‌جاست که ثورو در دورانی می‌نوشت که بسیاری از واقعیات آن روز، به موازات روزگار ما بود. خانواده‌ی ثورو به‌خاطر رقابت جهانی، در کار و کاسبی‌ی مداسازی خود تقریباً شکست‌خورده بودند. در سراسر آمریکا بسیاری از خانواده‌های دیگر، نگران پس‌اندازهای خود در نهادهای مالیِ متزلزل و بی‌آینده بودند. نگرانی‌ی فزاینده‌ای هم در مورد حکومت مرکزی‌ای وجود داشت که در عین قدرت‌گیری، بدهی‌هایش به مردم نیز بر روی هم تلنبار می‌شد. به‌علاوه، مصرف‌کنندگان آمریکایی هر روزه بیش از پیش، خود را برده‌ی اشتغال و کسب درآمدی می‌دیدند که به‌خاطر بازپرداخت قسط‌های طولانی‌ترین و لخرجی در مورد هزینه‌های مصرفی و بدهی در طول تاریخ، به پول آن نیاز داشتند. در دوران زندگیِ ثورو سه وحشت عمده‌ی اقتصادی وجود داشت. در ۱۸۱۹، آمریکا نخستین دور اوج و فرود کسب و کار را تجربه کرد، چرخه‌ای از افت‌وخیزهای اقتصادی که امروزه برای ما بسیار آشنا هستند. پس از آن در ۱۸۳۷، آن‌گاهی که ثورو دانشگاه هاروارد را به پایان

رسانده بود، و در جستجوی نخستین شغل واقعی خود بود، ایالات متحده با رکود اقتصادی قرن روبرو شد. میلتون فریدمن اقتصاددان، وحشت ۱۸۳۷، یا ترکیدن حساب رونق املاک را به عنوان "تنها رکود ثبت شده‌ی هم‌شدت و هم‌دامنه‌ی رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ می‌داند (اتفاقاً آن حساب نیز، با وام دادن به سفته‌بازان و دلالت بی‌صلاحیت - وام گیرندگان بی‌پشتوانه‌ی دهه ۱۸۳۰ - ترکید). آمریکائیان قرن ۱۹ هرگز درس خود را نیاموختند، چرا که سرآسیمگی دیگری نیز در سال ۱۸۵۷ به خاطر قدرت‌های سفته باز و سیاست‌گذاری دولت پیش آمد و در نهایت منجر به ورشکستگی راه‌آهن‌ها و بانک‌ها شد. از همان اوایل، یعنی دهه‌ی ۱۸۳۰، آمریکا بخشی از اقتصاد جهانی بود و وابستگی دائمی به جریان پول خارجی به کشور داشت. ثورو در مبارزه طلبی و چالش خود با انقلاب صنعتی، در والدن باور دارد که ما رویه‌ها و ارزش‌های فرهنگی آمریکای نخستین را فراموش کرده‌ایم، ارزش‌هایی همچون ساده‌زیستی، کم‌خرجی، صرفه‌جویی، و اهمیت خانواده؛ در عوض به‌جای آن، شیفته‌ی مصرف‌گرایی و چشم‌هم‌چشمی و تفاخر دروغین شده‌ایم - تعجبی ندارد، بله، حتی در همان دوران!

او ریشه‌ی مشکلاتمان را در مصرف و قرض به‌عنوان مسئول رفتن به زیر یوغ "کار و کار و کار" می‌داند و هشدار می‌دهد که مجازات تغییر ندادن عاداتمان، آن است که در پایان زندگی، در

نتیجه‌ی تمرکزمان بر روی خواسته‌های نسبتاً غیر مهم، ممکن است ناگهان "متوجه شویم که اصلاً زندگی نکرده‌ایم." بنابراین ثورو اصول کار/زندگی و شعارهای پشتیبان برای فرد را ابداع می‌کند تا خودمختاری‌اش در برابر دولت و شرکت‌های توانمندتر و دارا تر را حفظ کند. در والدن پاسخ ثورو به آزمندی و مصرف‌گرایی، گزینه‌های خاصی است تا از آزادی و استقلال فردی پشتیبانی شود. هفت مورد از گزینه‌های زندگی/کار آگاهانه در این‌جا مطرح می‌شوند، می‌بینیم که این اصول حتی امروزه هم با موضوع بیگانه نیستند. در واقع، این گزینه‌ها می‌توانند از سوی هر کسی که به‌دنبال زندگی آگاهانه‌تر است، به سادگی با وضعیت امروزمان وفق یافته و بکار گرفته شوند.

گزینه‌های ثورو برای زندگی آگاهانه

۱- با خود یک رنگ باش!

آمریکا از ۱۸۰۰ به بعد، به اقتصادی تولیدی تبدیل شد و چون آمریکایی‌ها ثروتمندتر شدند، ثورو یکی از نخستین اندیشه‌ورزانی بود که فشار اجتماعی را به‌عنوان انگیزه‌ی نهفته‌ای شناسایی کرد که مردم را به سوی مصرف بیش از درآمد تشویق می‌کرد. ثورو در برابر این فشار اجتماعی برای همرنگی مقاومت می‌کرد. وی بر روی اندیشه برای خود تاکید

داشت؛ برایش فرقی نداشت که پند و نصیحتی که به آن بی‌اعتنایی می‌کرد، آموزه‌ی کلیسا باشد یا حکم دولتی یا نصیحتی همسایه‌وار: "به توصیه‌های سالمندتران هم هیچ اطمینانی نداشت: "سنّ برای مربی هیچ کیفیت برتری فراهم نمی‌آورد، چرا که آن قدر که از سرمایه‌ی عمر خود از دست داده‌است، همان قدر بدست نیاورده‌است. آدم تقریباً شکّ می‌کند که آیا خردمندترین انسان‌ها هم چیزی واقعا ارزشمند در ازای زیستن خود می‌آموزد یا نه. در زندگی، هر یک از ما به تنهایی مسئولیت انتخاب باورها و نحوه‌ی اقدام برای تصمیمات را باید بر عهده داشته‌باشد. وقتی نوبت گذران زندگی می‌رسد، ثوروی ناهم‌رنگ یادآوری می‌کند زندگی‌ای که انسان‌ها تحسین‌اش می‌کنند و موفق می‌دانند، چیزی بیشتر از نوعی از انواع بسیار ممکن زندگی نیست. پس چرا ما باید در مورد یکی از انواع آن، به بهای سایر زندگی‌ها اغراق کنیم؟ به بیانی دیگر، ثورو با اصرار از ما می‌خواهد هنجارهای اجتماعی را به پرسش بکشیم، چرا که ممکن است آن‌ها حقیقتی را درست برعکس درک کنند و دلیلی ندارد که پیوسته از این هنجارها پیروی کنیم.

۲- برای بالیدن و رشد کردن شبکه بساز

ثورو مهارت خوبی در کار با شبکه داشت. همین دوستان بودند که او را به مجموعه‌ی بلند مرتبه‌ای از شخصیت‌های برجسته‌ی دوران معرفی کردند، نام‌آورانی هم‌چون لانگ‌فیلو، امرسون، مارگارت فولر، برانسون الکت، جان براون، ال‌ری چنینگ، ناتانیل هاوثورن و والت ویت من. اینان جان‌های اندیشمندی بودند که ثورو افکارش را در مقابل‌شان مطرح ساخته و به آزمون گذاشته‌بود. رابطه‌ی ثورو با امرسون برایش مشاغلی هم‌چون معلم خصوصی، دستیاری، مدرسی دانشگاه، دبیری مدرسه، نقشه‌برداری و موارد دیگر به ارمغان آورد. علاقه‌ی وی به طبیعت همکاری‌اش با گیاه‌شناس معروف هاروارد، لویی آگاسیز (آغاسی) را تسهیل کرد. ثورو برای او نمونه‌های گیاهی گردآوری می‌کرد. شکی نیست که همین همکاری بخوبی توانست به انتخاب وی در انجمن تاریخ طبیعی بوستون کمک کند. ثورو بخاطر شهرتش بعنوان نقشه‌برداری امین و شایسته، توصیه‌نامه‌های مثبتی دریافت می‌کرد. داستان جالبی وجود دارد که خبر از نکات بیشتری می‌دهد. یک‌بار، پیش از این‌که ثورو بتواند آخرین نشانه روی را در تکه زمینی جنگلی انجام دهد، هوا تاریک شد، اما وی با ابتکار خود، کار را به پایان رساند. کبریت و شمعی از جیبش بیرون آورد، شمع را روشن کرد، و از صاحب‌کارش خواست تا شمع را روی میله‌ی پیمایش نهایی

نگهدارد، طوری که بتواند شمع را ببیند. این کار باعث شد صاحب‌کارش یک روز کاری صرفه‌جویی کند و بدون شکّ شهرت وی را در ارائه خدمت بیشتر به مشتریان بیشتر کند.

۳- زندگی کوتاه است، پس با زندگی ساده از آن لذت ببر تا آزاد بمانی.

برای ساده زیستی، ثورو چیزهایی را که " ضروری زندگی" اند شناسایی کرد. وی ضروری‌ها را به نحوی تعریف کرد تا از تجملاتی‌ترین‌ها خودداری شود، چیزهایی که حس می‌کرد باری به دوش‌اند یا آزادی را به بند می‌کشند. می‌گفت: ابزارِ ابزارِ خودش نمی‌شود. بنابراین اشیایی که صاحب بود و فعالیت‌هایی که در آن‌ها درگیر بود، آن‌هایی بودند که او را از اهداف و فعالیت‌های مهم‌ترش منحرف نمی‌کردند. راهبردهای کلیدی کم‌خرجی و سادگی، او را بی‌بدهی نگه‌داشت و به همین خاطر هرگز نگذاشت که کار، او را برده‌ی خود سازد.

۴- خود اتکا باش- خودت کارها را انجام بده.

منبع اصلی درآمد خانوادگی ثورو تولید مدادهای مغزدار بود. کیفیت محصول‌شان پایین رفت و تا دهه‌ی ۱۸۴۰، چهار تولیدکننده‌ی مداد در چند مایلی کارگاه ثورو در کنکورد تاسیس

شد. در بازاری پرازدحام و کیفیتی پایین، دورنمای فروش
 مدادهای ثورو ناخوشایند بود. هنری جوان به کمک خانواده آمد.
 او دانش‌آموخته‌ی هاروارد بود، اما هرگز شیمی، مهندسی یا
 بازاریابی نخوانده بود- مهارتی که برای خانواده‌ی ثورو لازم بود
 تا بتواند وضعیت پیشین خود را در بازار دوباره بدست آورد.
 وی به کار رقابت با آلمان‌ها، انگلیسی‌ها و محلی‌ها وارد شد.
 ثورو به میزان لازم شیمی، مدیریت عملیات، و بازاریابی یاد
 گرفت تا کسب و کارشان را نجات دهد. خانواده‌ی ثورو یک
 رشته مداد به بازار عرضه کردند که تا آن موقع هرگز دیده نشده
 بودند، مدادهای شماره ۱، ۲، ۳، ۴ (از نظر سختی) و از جمله
 مداد #۲ که امروزه بسیار مشهور است.

۵- بکمک آموختن و آزمون اندیشه‌ها و نقشه‌های تازه، خود را با تغییرات زندگی سازگار کن.

دگرگونی برای ما ثابت و همیشگی است، همان‌طور که برای
 ثورو نیز این‌چنین بود. ثورو برای گذران زندگی قادر بود از
 طریق خود-آموزی، میان چندین حرفه، گذار داشته باشد. علاوه
 بر موفقیت در کسب و کار مدادسازی خانواده، دیگر منبع اصلی
 درآمد وی نقشه‌برداری‌اش بود. وی به اندازه‌ی کافی آن‌قدر

انعطاف‌پذیر بود که بتواند مخارج و هزینه‌های اتفاقی زندگی‌اش را از راه یک رشته مشاغل دیگر تامین کند. "من مدیر مدرسه، معلم خصوصی، نقشه‌بردار، باغبان، کشاورز، نقاش-منظورم نقاش ساختمان است، نجّار، بنا، کارگر ساده، مدادساز، کاغذ گلاسه‌ساز، نویسنده، و گاهی وقت‌ها شاعری درجه دو هستم."

بعلاوه او مشاور، مدرس دانشگاه و مولف نیز بود.

۶- از راحتی‌ها و فرصت‌های دوران استفاده‌کن.

این که ثورو از فناوری متنفر بوده، افسانه‌ای بیش نیست. او سوار قطار شد و مبهوت تلگراف گشت. آنچه که به آن اعتراض می‌کرد، این بود که به فناوری اجازه بدهی کنترلت کند. اگر او هم‌اینک زنده بود، عاشق توانایی اینترنت می‌شد تا غنای فرهنگی جهانیان را به او عرضه کند، اما احتمالاً هرگز با وب‌گردی، وراجی نوشتاری، یا هر ۵ دقیقه یک‌بار ای‌میل را چک کردن، وقت خود را تلف نمی‌کرد. هرچند که نسبتاً فقیر بود، اما فرصت‌های بی‌شماری برای غنای فرهنگی، رشد شخصی، و سرگرمی‌های موجود در جامعه‌اش، بدون تحمیل هیچ هزینه‌ای به خود کشف می‌کرد. وی رودخانه‌ی مریماک را با قایق تک‌نفره‌ی سرخ‌پوستی واریسی و اکتشاف کرد، در کلاس‌های درس دانشگاه

شرکت می‌کرد، در گروه‌های بحث و فحص امرسون شرکت می‌کرد، از کوه کاتادین بالا رفت، و از میان سایر تفریحات و لذت‌ها، هر روزه کیلومترها در جنگل پیاده‌روی می‌کرد و از زیبایی‌های طبیعت و فضای باز لذت می‌برد.

دوران انقلاب الکترونیک، در زمینه‌ی تحصیل، فرهنگ، سرگرمی و حتی گذران زندگی برای ما فرصت‌های بی‌شماری فراهم می‌آورد - با هزینه‌ای کم یا حتی بدون هزینه. اما در همه‌حال، طبیعت آزاد و دور از شهر و روستا را فراموش نکن.

۷- آگاهانه کار کن

منظور ثورو از تعبیر کار آگاهانه این بود که "من گذران وقت خودم را می‌سازم، من شرایط خودم را می‌سازم." ثورو روشن و آشکار می‌گفت که به‌دنبال چیست: خودگردانی. اگر می‌خواست در چهارچوب آرمان‌هایش زندگی کند، هرگز مجبور نبود خود را در شغلی سنتی زندانی کند که با ساعات طولانی، او را برده‌ی خود می‌ساخت، تحت فشار می‌گذاشت، از ترس از دست‌دادن آن فلج می‌شد، و وادارش می‌کرد هنگام سخن‌گفتن با مدیریت، زبانش را گاز بگیرد. به‌علاوه، ثورو فکر می‌کرد اگر کسی بتواند کار یک هفته را در یک روز انجام دهد، معنی ندارد که لازم باشد هر روزه به سر کار برود.

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

گزینه‌ها و محدودیت‌های کاری برای کسانی که میل به زندگی آگاهانه دارند، بطور عمده، تابعی از گزینش‌های خود فرد هستند.

ثورو در مورد مصرف این چنین گفته‌است: هر قدر قرض و بدهی با تملک مال، انباشته‌شود، همان قدر هم از میزان آزادی‌ات در انجام کاری که دوست داری کاسته می‌شود. خودگردانی ما تابعی است از گزینه‌هایی که پس از قبول مسئولیت نتایج زندگی‌مان برمی‌گزینیم.

آگاهانه کار کن، ساده زندگی کن، آزاد بمان





ساده زی!

Go confidently
in the direction
of your dreams!
Live the life
you've imagined.

-Thoreau

با اعتماد به نفس به سوی رویاهایت گام بردار!

زندگی‌ای را که تصور کرده‌ای زندگی کن.